

# فلسفه تاریخ

## و تاریخ فلسفه

(بخش اول)



آية الله سيد رضا حسيني نسب



## پیشگفتار

"فلسفه تاریخ" ، دانشی است که با روش های عقلانی و تحلیل های فلسفی به بررسی ماهیت تاریخ، معیار های اعتبار آن، نحوه شکل گیری آن، اهداف و الگوهای آن ، نقش تاریخ در حیات بشر معاصر، شیوه تفسیر پدیده های تاریخی، و تبیین علل توسعه جوامع بشری در طول زمان ؛ می پردازد.

این دانش، با تجزیه و تحلیل رویدادهای تاریخی، آن دسته از قوانین کلی را که حاکم بر حوادث تاریخی می باشند استنتاج می کند.

در این دانش، به پرسش های مهمی به شرح ذیل، پاسخ داده می شود:

- آیا تاریخ، دارای هدفی معین است؟

- آیا امکان درک گذشته به صورت واقعی وجود دارد؟
  - چگونه می توان حوادث تاریخی را تفسیر کرد؟
  - آیا تاریخ در خط سیر خود، از قانون معین و ثابتی پیروی می کند، و یا تابع رفتار افراد و جریاناتی است که به آن شکل می دهند؟
  - چه نوع از رفتارهای فردی، ساختارهای اجتماعی، و جریان های مؤثری، در شکل دادن و هویت بخشیدن به تاریخ، نقش داشته اند؟
  - آیا خط سیر جریان تاریخ به صورت خط ممتد است یا به نحو چرخه ای عمل می کند و تکرار می شود؟
  - تاثیر تاریخ در سامان دادن به وضعیت کنونی جوامع بشری چگونه و در چه حدی است؟
- در پرتو "فلسفه تاریخ" ، تشخیص مراحل حیات یک حکومت از ظهور تا سقوط آن امکان پذیر است. به همین

دلیل ، دولتهای بزرگ جهان به منظور جلوگیری از سقوط زودرس حکومت خود، ستادهای مطالعاتی و عملیاتی تشکیل می دهند و بزرگترین استراتیست ها، فلاسفه تاریخ و خبرگان و تحلیلگران کشور خود را فرا می خوانند و از دیدگاه آنان به منظور پیشگیری از آسیب های احتمالی جدی برای نظام، و جلوگیری از عواملی که به فروپاشی حکومت منجر می شوند، بهره مند می گردند.

نظریه پردازان مکاتب گوناگون فکری و فلسفی ، مانند مکاتب های ساختارگرایی، ایدالیسم، ماتریالیسم تاریخی، پراگماتیسم یا عمل گرایی، پوزیتیویسم یا اثبات گرایی، آمپیریسم یا تجربه گرایی، اگزیستانسیالیسم یا وجودگرایی و امثال آن ها، دیدگاه های خود را در این عرصه تبیین کرده اند که در این نوشتار، به شرح آنها خواهیم پرداخت.

همچنین، دانشمندان بزرگی مانند عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ (معروف به ابن خلدون)، ایمانوئل کانت، گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، آرنولد جوزف توینبی، فرانسوا ماری آروئه (معروف به وُلْتِر) و امثال آنها، با کاوش های عمیق فلسفی، نقش مؤثری در پاسخ دادن به پرسش های یادشده ایفا کرده اند.

### ابن خلدون

یکی از دانشمندان معروف فلسفه تاریخ اجتماعی در اسلام، عبد الرحمن ابن محمد حضرمی، معروف به "ابن خلدون"، متولّد سال 732 و متوفای سال 808 هجری قمری است. این اندیشمند مشهور، کتاب ارزشمندی در دانش تاریخ به نام "کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر" معروف به تاریخ ابن خلدون، نوشته است. وی، مقدّمه ای علمی و تفصیلی

بر آن کتاب نگاشته که شهرت آن از کتاب تاریخ او بیشتر است و به عنوان "مقدمه ابن خلدون" معروف است. بخش مهمی از مقدمه مذکور، در زمینه فلسفه تاریخ اجتماعی به رشته تحریر در آمده و شهرت جهانی یافته است.

گرچه یکی از پیشتازان عرصه فلسفه تاریخ اجتماعی، یعنی ابن خلدون، از میان جامعه مسلمانان برخاسته است، ولی متأسفانه، حاکمان کشورهای اسلامی، از این موهبت بزرگ و به کار بستن اصول دانش وی، کمتر بهره مند بوده اند. بروز بحرانهایی مانند پیری زودرس نظامهای حکومتی و سقوط ناگهانی و هولناک حکومتها، نتیجه عدم آگاهی به دانش مذکور و یا عمل نکردن به اصول آن می باشد.

## کانت

فیلسوف معروف آلمان، ایمانوئل کانت، متولد سال 1724 و متوفای سال 1804 میلادی است. این دانشمند، علاوه بر تحقیقات عمیقی که در زمینه های نقد عقل محض و نقد عقل عملی دارد، پیرامون فلسفه تاریخ نیز، قلم فرسایی کرده است.

او در عرصه فلسفه تاریخ، دیدگاهی خوشبینانه دارد و معتقد است که روند عمومی تاریخ، رو به سوی تعالی و پیشرفت و تکامل اجتماعی است. او این هدف غائی را "مقصد طبیعت" می داند.



از دیدگاه کانت، همانگونه که یک فرد زنده، دارای رشد ارگانیک است، تاریخ جهان نیز، یک خط سیر تکاملی، شامل دوران کودکی، دوران جوانی، و دوران بلوغ می باشد.

## هگل

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل ، متولد سال 1770 و متوفای سال 1831 میلادی است. این دانشمند، با دیدگاهی پدیدار شناسانه و تاریخی، به فلسفه می نگرد و فلسفه تاریخ را دارای جایگاه مهمی در تجزیه و تحلیل رویدادهای بزرگ تاریخی و استنباط قواعد کلی حاکم بر آن حوادث، می داند.

از جمله کتابهای معروفی که هگل در این زمینه نگاشته است، کتاب "عناصر فلسفه حق" (Grundlinien der Philosophie des Rechts) نام دارد.

## توینبی

آرنولد جوزف توینبی (Arnold Joseph Toynbee)، متولد سال 1889 و متوفای سال 1975 میلادی، از صاحب نظران در رشته تاریخ و فلسفه تاریخ به شمار می رود. معروف ترین اثر این دانشمند در زمینه فلسفه تاریخ، کتاب "داستانی از تاریخ" (A Study of History) نام دارد که در دوازده جلد منتشر شده است.

## ولتر

فرانسوا ماری آروئه (François-Marie Arouet) که به نام **ولتر** (Voltaire) شهرت دارد، متولد سال 1694، و متوفای سال 1778 میلادی، به عنوان فیلسوف و نویسنده مشهور فرانسوی در عصر روشنگری اروپا شناخته می شود.

او در سال 1715، اشعاری را در انتقاد از پادشاه فرانسه (فیلیپ دوم) سرود و با اشراف و ثروتمندان عیاش به ستیز پرداخت و از اینرو، ابتدا به زندان افتاد و سپس به تبعید از فرانسه محکوم شد.

ولتر، با نوشتن نمایشنامه تراژدی اودیپ (Œdipe) در سال 1718 میلادی و نمایشنامه حماسی آنریاد (Henriade) در سال 1723 میلادی، در سنین جوانی به شهرت رسید.

از ولتر، نوشتارهای متعددی به جا مانده است. وی برخی از دیدگاه های فلسفی خود را در کتاب مشهورش به نام "کاندید یا خوشبینی" (Candide, ou l'Optimisme) به صورت یک رمان، در نقد برخی دیدگاه های فیلسوفانی مانند لایبنیتس که معتقد بودند این جهان، بهترین جهان ممکن است که خداوند آن را بدین صورت خلق نموده، بیان کرده است.

وی همچنین، در کتاب دیگر خود به نام "رساله ای در باب مدارا" (Treatise on Tolerance)، بر ضرورت تسامح مذهبی و مدارا کردن پیروان همه ادیان و مذاهب تاکید می کند و به این نکته اشاره دارد که همه انسان ها زیر سایه خداوند، با هم برابر هستند.

ولتر در هنگامی که به دلیل سختگیری های سیاسی و مذهبی دولت فرانسه، به انگلستان مهاجرت کرده بود، با مقایسه

کردن اوضاع زمان انگلستان در هنگام جنگ کاتولیک ها و پروتستان ها با زمانی که در آن به سر می برد، چنین گفت: "اگر در انگلستان فقط یک مذهب بود، به استبداد منجر می شد. اگر دو مذهب بود، گردن یکدیگر را می زدند. اکنون که سه مذهب است، مردم با خوبی و خوشی در کنار هم زندگی می کنند".

منظور او این بود که تعدّد ادیان و تنوع مذهبی همراه با تسامح دینی در یک کشور، موجب آرامش جامعه، خوشبختی ملت، و پیشرفت یک کشور می گردد.

\*\*\*\*\*

## فصل اول

# ماهیت تاریخ

علم تاریخ به صورت عامّ و کلیّ، عبارت است از بررسی رویدادهای گذشته در یک نظام زمانی متوالی. این مبحث کلیّ، شامل موضوعاتی مانند تاریخ آفرینش کیهان، تاریخ شکل گیری خورشید و منظومه شمسی، تاریخ پدید آمدن و مراحل طبیعی کره زمین، تاریخ به وجود آمدن حیات موجودات زنده بر روی کره خاکی، و تاریخ زندگانی و احوال گذشته انسانها در طول زمان می گردد.

قسم اخیر که بررسی و روایت سرگذشت اقوام بشر است، به عنوان "تاریخ اجتماعی" نامیده می شود.

## تاریخ اجتماعی

دانش "تاریخ اجتماعی"، عبارت است از روایت کردن و تحلیل رویدادها و فرایندهای سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و طبیعی که در محیط زندگی انسان ها در طول زمان گذشته به وقوع پیوسته اند.

منظور ما از "فلسفه تاریخ" در این نوشتار نیز، تبیین فلسفه "تاریخ اجتماعی" و کاوش عقلانی در ماهیت، اهداف، مبانی نظری، و الگوهای الهام بخش و یافته های درس آموز این شاخه از دانش تاریخ است.

## ماهیت حوادث تاریخی

اندیشمندان فلسفه تاریخ، در زمینه انسجام رویدادهای تاریخی و یا گسستگی آن ها، اختلاف نظر دارند. گروهی از اندیشمندان مانند "هگل" بر آنند که حوادث تاریخی، از

نوعی انسجام و پیوستگی و ارتباط حساب شده و معنا دار با یکدیگر برخوردارند. زیرا تاریخ، دارای منطق، جهت گیری و فرایند عقلانی خاصی است که رویدادها آن، بر اساس ساختار منطقی آن به وقوع می پیوندند.

گئورگ ویلهلم فریدیش هگل (Georg Wilhelm Friedrich Hegel).

متولد سال 1770 و متوفای سال 1831 میلادی، که از جمله اندیشمندان معروف در زمینه فلسفه تاریخ است، کاوش های مفصلی در این عرصه داشته و آثار گوناگونی از خود بر جای نهاده است.

از جمله کتابهای معروف وی،

(Grundlinien der Philosophie des Rechts) نام دارد.



هگل در تألیفات خود مانند کتاب "عناصر فلسفه حق"، بر ایده جهانی، به مثابه ذهن یا روح که در روند تاریخ جهان، به خود فعلیت می بخشد، تاکید می ورزد.

بر اساس این نظریه، تاریخ، مجموعه ای از رویدادهای پراکنده و غیر منسجم نیست، بلکه فرایندی عقلانی و آگاهانه قلمداد می گردد که موجب توسعه ایده ها به صورت منسجم و معنا دار می باشد و خط سیر آن، به سمت هدفی والا مانند "خودآگاهی متعالی"، جهت گیری دارد.

بسیاری از اندیشمندان، با ارزیابی مثبت، به دیدگاه هگل در زمینه "روح تاریخ" که موجب بروز رویدادهای تاریخی به صورت منسجم می باشد، نگرینسته اند.

به عنوان مثال، فرانسیس فوکویاما (Francis Fukuyama)، متولد سال 1952 میلادی، همانند هگل که بر مبنای نظریه غایت شناسانه (Teleological idea)، روح تاریخ را عامل

سیر تکاملی آن می دانست، وی نیز، روند تاریخ را به عنوان فرایندی تکاملی می داند که در نهایت، به اوج تعالی خود که تعمیم نظام لیبرال دموکراسی برای همه ملت هاست، نائل می گردد.

اما برخی از دانشمندان دیگر مانند "سارتر" و "نیچه"، به مخالفت با جنبه هایی از دیدگاه هگل پرداخته اند.

ژان - پل سارتر (Jean-Paul Sartre)، متولد سال 1905 و متوفای سال 1980 میلادی، فیلسوف اگزیستانسیالیسم که اندیشه های هگل را مورد مطالعه قرار داده بود، در تحلیل مفهوم "ستم" بر آن بود که ظلم، استثمار انسان از انسان است. اما ستم اقتدار گرایان به ضعیفان، یک واقعیت اجتناب ناپذیر نیست، بلکه یک وضعیّت تاریخی است که می توان با حضور در صحنه و فعالیت های جمعی، با آن مبارزه کرد.

او در عین حال، در کتاب دیگر خود "نقد عقل دیالکتیک" (Critique de la raison dialectique) بر این نکته تاکید می کند که: ظلم، در عین حال که یک رویه عملی (praxis) و نتیجه رفتارهای عمدی است، یک فرایند (process) است که نشان می دهد پدیده ای فراتر از رفتارهای فردی است و غیر قابل تقلیل به رفتار عمدی افراد می باشد. وی معتقد است به اینکه همانگونه که ظالمان و عاملان ستم بد نیت هستند، قربانیان ستم که ظلم را می پذیرند نیز، مقصّر می باشند. زیرا اصالت، عبارت است از آگاهی کامل به آزادی خود از طریق اندیشه واضح و اقدام مسئولانه و بر عهده گرفتن پیامدها و خطراتی که در بر دارد.

نیچه (Nietzsche) نیز، در کتاب "فواید و مضرات تاریخ برای زندگی" (Vom Nutzen und Nachteil der Historie für das Leben)، دیدگاه هگل و امثال او را که حوادث تاریخی را یک مجموعه

یکپارچه و منسجم می دانند نفی می کند و حوادث مذکور را رویدادهای بدون پیوستگی منطقی می داند ولی معتقد است که باید از آن رویدادها به نحوی که در جهت پیشبرد زندگی انسان ها باشند، بهره برداری کرد.

یکی از دلایل مخالفان انسجام رویدادهای تاریخی به معنایی که بیان شد این است که انسان، موجودی مختار است، و آنچه در مورد پیوستگی حوادث تاریخی و حرکت آنها در یک خط سیر معین گفته شد، به جبر و عدم اختیار انسان ها منتهی می گردد، و این امر، بر خلاف یافته های فکری در اثبات اختیار افراد بشر می باشد.

بنا بر این، رویدادهای تاریخی از یک قانون قابل پیشبینی پیروی نمی کنند، بلکه شکل گیری آنها، وابسته به خواست و اراده افراد بشر و ساختارهای قدرت است.

در فصل دوم پیرامون "جبر و اختیار در تاریخ"، تفصیل لازم  
در این زمینه بیان خواهد گردید.

\*\*\*\*\*

## فصل دوم

# جبر و اختیار در تاریخ

یکی از مباحث حسّاس در فلسفه تاریخ، این است که آیا روند حاکم بر رویدادهای تاریخی امری خارج از اختیار افراد بشر و تابع نیروهای نامرئی غیر قابل اجتناب مانند قوانین طبیعی جبری و الزامی است؛ یا اینکه تابع اراده آزاد افراد و جوامع انسانی و امری اختیاری است؟

در این زمینه، دیدگاه های گوناگونی وجود دارند که به آنها اشاره می کنیم.

## دیالکتیک تاریخی

واژه "دیالکتیک" (Dialectic) دارای معانی و مفاهیم مختلفی

است. یکی از معانی لغوی آن، شیوه ای از مناظره و گفتگو است که در آن، دو فکر متناقض مورد تحلیل قرار می گیرند و از برخورد آن دو با یکدیگر، در طی کنشی عقلانی و استدلالی منطقی، یک فکر سوّم که تکامل یافته است، به دست می آید.

بنا بر این نظریّه، در یک روند دیالکتیکی، یک نظریه به عنوان تیز (Thesis) مطرح می شود، و نظریه دیگری بر ضدّ آن به عنوان آنتی تیز (Antithesis) در برابر آن قرار می گیرد، و آنگاه با تحلیل و یا ادغام آن دو دیدگاه، نظریه ای جدید به عنوان سنّتز (Synthesis) پدید می آید.

اما اصطلاح "دیالکتیک تاریخی" به این معناست که روند و خط سیر حوادث تاریخی، بر اساس یک فرایند دیالکتیکی به شرح ذیل، صورت می گیرد.

یک موقعیت خاص به وجود می آید که آن را به عنوان تز می نامیم.

سپس، شرایطی متضاد با آن موقعیت به وجود می آید که موقعیت نخست را به چالش می کشد که آن را به عنوان آنتی تزمی نامیم.

آنگاه، با برخورد آن دو موقعیت متضاد، شرایط نوینی به عنوان سن تز به وجود می آید که حاصل برخورد تز و آنتی تز می باشد و فراتر از آنهاست.

به عنوان مثال، یک نظام استبدادی مطلق که هیچ حقی برای مردم قائل نیست و آنان را مجبور به اطاعت محض در همه ابعاد زندگی می کند به وجود می آید. این پدیده به عنوان "تز" در نظر گرفته می شود.

در مقابل این حکومت دیکتاتوری مطلق که همه اختیارات را منحصرأ برای خود می داند، جنبش آزادیخواهانه و



دموکراسی طلبی مطلق پدیدار می گردد که خواستار مردسالاری حقیقی و آزادی های فردی و اجتماعی جامع و کامل است. این پدیده که بر ضدّ "تز" است، به عنوان "آنتی تز" در نظر گرفته می شود.

پس از برخورد آن دو پدیده و حدوث انقلاب و پیروزی نهضت آزادی خواهانه، یک نظام حکومتی به وجود می آید که از یکسو، حقوقی را به مردم اعطا می کند، و از سوی دیگر، برخی از اهرم های اقتدار و اختیارات را برای خود نگاه می دارد. این پدیده، به عنوان "سنتز" معرفی می شود.

بر این اساس، فرایند توسعه جوامع بشری در طول تاریخ، در پرتو تعارض ها و تضادها و تنش میان تزاها و آنتی تزاها، تحقق می یابد و زمینه برای پدید آمدن موقعیت ها و ساختارهای نوین و متکامل تر سیاسی، اجتماعی و اقتصاد، فراهم می گردد.

بنا بر این، روند تاریخ در بُعد ایده ها، با این فرایند دیالکتیکی، در حال تعالی و تکامل است و به صورت خودکار، به پیشرفت خود ادامه می دهد تا به خودآگاهی کامل منتهی شود.

"هگل"، با طرح نظریه "دیالکتیک تاریخی"، بر این عقیده بود که هر مرحله از موقعیت های تاریخ، برای نیل به مرحله و موقعیت پس از آن، در جهت ادامه سیر تکامل تاریخ و توسعه جوامع بشری در حرکت به سوی آزادی، عقلانیت و حیات اخلاقی؛ امری ضروری است. و این روند ادامه خواهد یافت تا اینکه سرانجام، خودآگاهی مطلق "روح تاریخ"، آشکار گردد.

## ماتریالیسم تاریخی

پیشگامان ماتریالیسم تاریخی (Historical materialism)

یا "ماتریالیسم دیالکتیکی"، دیدگاه "هگل" را در تئوری "دیالکتیک تاریخی" اخذ کردند و آن را در طراحی نظریه خود در زمینه توسعه روند وضعیّت مادی و اقتصادی جوامع و ملل، مورد استفاده قرار دادند.

به عنوان مثال، شرایط مادی و اقتصادی در یک جامعه سرمایه داری تحت سلطه طبقه مالکان و زمینداران بزرگ (بورژوازی) که امکانات تولید را در اختیار دارد؛ به عنوان "تز" در نظر گرفته می شود.

سپس، نهضت طبقه کارگر و کشاورز (پرولتاریا) که در مقابل آن قرار می گیرد، به عنوان "آنتی تز" قلمداد می گردد.

آنگاه، از تضادّ و تنش میان آن دو، موقعیّت اقتصادی سابق سرنگون می گردد و یک شرایط جدید مادی و اقتصادی به وجود می آید که به عنوان "سنتز" در نظر گرفته می شود.

دو تن از پیشگامان معروف "ماتریالیسم تاریخی" عبارتند از "مارکس" و "انگلس".

کارل مارکس (Karl Marx)، متولد سال 1818 و متوفای سال 1883 میلادی، فیلسوف و نظریه پرداز سیاسی و اقتصادی آلمانی است. وی به خاطر کتاب "سرمایه" (Das Kapital) و "مانیفست کمونیسم" (Das Kommunistische Manifest) که با همکاری "فریدریش انگلس" (Friedrich Engels) به رشته تحریر درآورده است، در این عرصه به شهرت رسید.

دیدگاه کارل مارکس در زمینه فلسفه سیاسی و اجتماعی، همراه با تحلیل اقتصادی است.

مارکسیسم با استناد به روش شناسی ماتریالیستی بر آنست که مجموع امکانات تولیدی در دسترس انسانها، وضعیت جامعه را تعیین می کند و ساختار اقتصادی، تعیین کننده روابط اجتماعی و نهادهای سیاسی است.

تضاد میان توسعه نیروهای تولید کننده مادی و روابط تولید، موجب ظهور انقلاب‌های اجتماعی می‌شود و تحولات سیاسی را رقم می‌زند.

بنا بر این، تضادها و تعارض‌ها و مبارزات طبقاتی، موجب پدید آمدن ساختار جدید اقتصادی می‌گردد، و ساختار جدید اقتصادی، تعیین کننده شرایط اجتماعی و سیاسی نوین می‌باشد.

بر اساس این نظریه، روند تاریخی مذکور، به صورت متوالی همواره ادامه داشته و ادامه می‌یابد و در پرتو آن، موقعیت جوامع بشری، مراحل تکاملی خود را شامل کمون اولیّه، جامعه برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری (کاپیتالیسم)، سوسیالیسم و کمونیسم (جامعه بی طبقه) می‌پیماید.

بر مبنای دیدگاه‌های "دیالکتیک تاریخی" و "ماتریالیسم دیالکتیکی"، تاریخ، فرایندی مستمر و پویاست که در طی

مراحل آن، تعارض و تضاد میان تزه‌ها و آنتی تزه‌ها، و برخورد و تنش میان آنها، به فراهم شدن زمینه برای موقعیت‌های جدید (سنتزها) منتهی می‌گردد و این روند تکاملی جبری و اجتناب‌ناپذیر همچنان ادامه می‌یابد تا اینکه بر اساس "دیالکتیک تاریخی"، خودآگاهی مطلق حاصل شود، و بر اساس "ماتریالیسم تاریخی"، جامعه بی‌طبقه به وجود آید.

## نقش اراده آزاد

در مقابل نظریه پردازان دیدگاه جبر تاریخی، جمعی از اندیشمندان بر آنند که اراده آزاد انسان در مقیاس‌های فردی و گروهی، دارای ظرفیت لازم برای شکل دادن به روند تحولات و رویدادهای تاریخی می‌باشد.

این نظریه پردازان، برای اثبات سخن خود، به نقش بارز رهبران بزرگ، مصلحان اجتماعی، سرداران شجاع و

هوشمند، فیلسوفان و متفکران برجسته، سخنوران  
تاثیرگذار، و یا ملت‌های آگاه و مصمم، در شکل دادن به  
رویدادهای تاریخی و یا تغییرات چشمگیر در روند حوادث  
تاریخ؛ استناد می‌کنند.

### دیدگاه اگزیستانسیالیسم

اندیشمندان فلسفه اگزیستانسیالیسم، بر نقش اراده آزاد  
انسان‌ها، تاکید دارند.

به عنوان مثال، ژان - پل سارتر (Jean-Paul Sartre)، در  
نوشتارهای خود به شرح ذیل، بر آزادی انسان و مسئولیت  
او در شکل دادن به ساختار تاریخ زندگانی بشر در جهان،  
اشاره می‌کند:

- وجود و عدم (Being and Nothingness)
- نقد عقل دیالکتیکی (Critique of Dialectical Reason)

● جاده های آزادی (The Roads to Freedom)

● جستجو برای یک روش (Search for a Method)

● اگزیستانسیالیسم، انسان گرایی است

(Existentialism is a Humanism)

بر اساس این طرز تفکر، انسان ذاتاً آزاد است و وجود او بر ذات و هویتش مقدم است. پس انسان ها با اراده آزاد خود، قدرت تعیین سرنوشت خویش را دارند و باید مسئولیت را بر عهده بگیرند و نباید با فریب دادن خود، از زیر بار مسئولیت رفتن، شانه خالی کنند.

سارتر، جبرگرایی تاریخی در مکتب مارکسیسم را مورد نقد قرار می دهد و در عین حال که به نقش شرایط اقتصادی و اجتماعی اشاره می کند، اما نقش و مسئولیت انسان را در شکل دادن به رویدادهای تاریخی، مورد تاکید قرار می دهد.

بنا بر این نظریه، کنش های انسانی و جنبش های اجتماعی مردم، قدرت تغییر مسیر و تعیین روند حوادث تاریخی را دارند.



## دیدگاه هایدگر

مارتین هایدگر (Martin Heidegger) ، متولد سال 1889 و متوفای سال 1976 میلادی در کتاب های خود مانند "هویت و تفاوت" (Identität und Differenz)، "وجود و زمان" (Sein und Zeit) و "هگل - فلسفه حقوق" (Hegel, Rechtsphilosophie) و امثال آنها، دیدگاه خود را در زمینه نقش آزادی فردی انسان به صورت نسبی، در شکل دادن به رویدادهای تاریخی بیان نموده است.

وی معتقد است که انسان، دارای آزادی فردی است و آزادی وی نیز، به صورت نسبی و تحت شرایط تاریخی خاصی، در شکل دادن به رویدادهای تاریخی نقش دارد؛ ولی این آزادی فردی، هرگز به عنوان عاملیت مستقل و مطلق محسوب نمی شود. بلکه اراده آزاد انسان، تحت تاثیر و هیمنه زمان، مکان و شرایط خاص عصر خویش است.

زیرا انسان، یک موجود مستقل و جدا از دیگر ارکان هستی نیست، بلکه موجودی است که با دیگر عوامل جهان در هم تنیده شده است. بنا بر این، اراده آزاد او گرچه در حوادث تاریخ تاثیر دارد، ولی نقش آن با ملاحظه تاثیر گذاری دیگر عوامل تاریخی در جهان هستی، ارزیابی می شود.

بنا بر این، رویدادهای تاریخی، فقط حاصل خواسته های آزادانه فردی نیستند، بلکه فرایندی وجودی هستند که اراده انسان در آن فرایند، به عنوان امکان و توانایی چالش با شرایط و موقعیت خویش، مورد ارزیابی قرار می گیرد.

## دیدگاه کارلایل

توماس کارلایل (Thomas Carlyle)، متولد سال 1795 و متوفای سال 1881 میلادی، بر این عقیده بود که کاریزما و نبوغ مدیریت و رهبری افراد استثنایی و زعمای بزرگ و

قهرمانان تاثیر گذار، در شکل دهی به رویدادهای تاریخی، نقش اساسی دارند.

این نظریه، به تئوری "مردان بزرگ" (Great Men)، مشهور است.

کارلایل، دیدگاه خویش را در زمینه تاثیر تصمیم های بزرگ شخصیت های تاریخ ساز در شکل دادن به روند حوادث تاریخی، در سخنرانی مدون خود در سال 1841 میلادی تحت عنوان "قهرمان به عنوان موجود الهی" (The Hero as Divinity) شرح داده است.

## دیدگاه اسلام

دیدگاه آئین اسلام در خصوص "تاریخ اجتماعی" این است که سرنوشت اقوام بشر، با اراده آزاد آن ها رقم می خورد.

حتی خداوند هم، سرنوشت انسان‌ها را در مقیاس فردی و اجتماعی، بدون خواست و تلاش آن‌ها، تغییر نمی‌دهد.

قرآن مجید در آیه 39 در سوره "نجم" چنین می‌فرماید:

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.

یعنی: و اینکه برای انسان، جز آنچه تلاش کند نخواهد بود.

همچنین در آیه 11 در سوره "رعد"، چنین می‌خوانیم:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.

یعنی: خداوند، وضعیت قومی را تغییر نمی‌دهد، تا اینکه خودشان وضع خود را دگرگون سازند.

بنا بر این، رویدادهای تاریخ اجتماعی برای هر جامعه در زمان گذشته، مبتنی بر آگاهی، نوع تصمیم‌گیری و میزان تلاش اقوام بوده است، نه جبر تاریخ.

از اینرو، انسان نمی تواند از مسئولیت خود در قبال تعیین سرنوشت خویش، به بهانه "جبر تاریخ"، شانه خالی کند و پاسخگویی نسبت به توابع عملکرد خود را بر عهده آنچه "روح تاریخ" نامیده شده است، قرار دهد.

این قانون، در تعیین سرنوشت بشر امروزی و نسل های آینده نیز، صادق است.

از سوی دیگر، روایتی که از پیامبر گرامی اسلام (ص) و امام علی علیه السلام به شرح ذیل نقل شده است، بر این حقیقت تاکید می کند که علاوه بر آگاهی و عزم راسخ و تشخیص صحیح و به موقع افراد، اتحاد و اتفاق عموم مردم نیز، برای نیل به اهداف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصاد؛ امری ضروری و غیر قابل انکار است. بنا بر این، اراده آزاد یک یا چند فرد، برای رسیدن به اهداف عالیه در در روند رویدادهای تاریخی، کفایت نمی کند.

آن روایت بدین شرح است:

يد الله مع الجماعة. (شرح نهج البلاغه [صبحی صالح]، خطبه 127؛  
سنن ترمذی)

یعنی: دست خدا با جماعت است.

در اینجا، مقصود از دست خدا، قدرت الهی است که  
حوادث تاریخ را رقم می زند.

در عین حال، از آنجا که انسان از کلّ نظام عالم جدا و  
مستقل نیست، و حوادث و وقایع قابل پیشبینی و یا غیر  
منتظره ممکن است بر سر راه جوامع بشری موانعی را به  
وجود آورند که موجب تاخیر یا صعوبت نیل به هدف شوند،  
از اینرو در آئین اسلام توصیه شده است تا انسان ها پس از  
جزم شدن عزمشان و آگاهی کامل برای حرکت، و ایجاد  
اتّحاد مستحکم عامّه مردم؛ از خدای بزرگ نیز برای رفع  
موانع و تقویت اراده و تداوم اتّحاد امّت، طلب یاری شود.

بنا بر این، اگر جامعه ای به اوج آگاهی برسد و به صورت متحد و مصمم به میدان بیاید، و به منظور تقویت روحیه معنوی و نیروی اراده و افزایش مقاومت در برابر مشکلات، از پروردگار جهان یاری بطلبد؛ آنگاه می تواند سرنوشت خود را بر مبنای خواسته های خویش تعیین کند و رویدادهای تاریخ اجتماعی را به نفع خود شکل دهد.

اما ملت و یا امتی که از آگاهی لازم بی بهره بماند و دچار تفرقه و پراکندگی شود، مغلوب و مقهور دیگران می گردد و گردونه تاریخ، بر خلاف مصالح و منافع آن، به گردش در می آید و در صورتی که ناآگاهی و تشتت آن ادامه یابد، هویت خود را نیز، از دست می دهد.

نقش شخصیت های بزرگ در این زمینه این بوده است که بتوانند میزان آگاهی جامعه ها را بالا ببرند و بر اتحاد آنها بیفزایند و انگیزه حرکت اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و

سیاسی را در وجود آنان تقویت کنند؛ تا خود آن جوامع و  
ملت‌ها به پا خیزند و سرنوشت تاریخی خود را رقم بزنند.

\*\*\*\*\*



## فصل سوم

# عینیت و ذهنیت در تاریخ

در این فصل، به این پرسش پاسخ داده می شود که آیا علم تاریخ، یک دانش عینی است و بر اساس بی طرفی و بیان حقیقت به رشته تحریر درآمده، و یا اینکه تحت تاثیر ذهنیت های شخصی و گرایش های فرهنگی، عقیدتی، سیاسی و اجتماعی مورخان، به وجود آمده است؟

گرچه تاریخ نگاران، مدعی آنند که حوادث تاریخی را پس از پژوهش ها و بررسی های لازم و تجزیه و تحلیل شواهد تاریخی و بر اساس تبیین حقیقت نگاشته اند، ولی آیا سوگیری های ایدئولوژیک و سیاسی آنان در نحوه نگارش و افزودن یا حذف کردن بخش هایی از رویدادهای تاریخی، نقشی نداشته است؟.

این در حالی است که می دانیم برخی از تاریخ نگاران، فرمانروایان و صاحبان قدرت بوده اند که با قلم خود و یا دبیران و وقایع نگاران تحت امر خود، رویدادهای تاریخی زمان خویش را به رشته تحریر درآورده اند.

## یک مثال

به عنوان نمونه، ژولیوس سزار (Julius Caesar)، نویسنده کتاب های تاریخی مانند "خاطراتی در باب جنگ گالی" (Commentarii de Bello Gallico) و "خاطراتی در باب جنگ داخلی" (Commentarii de Bello Civili)، که به عنوان یک مورخ معروف شناخته می شود؛ در عین حال، یک حاکم اقتدارگرا و فرمانروای مستبد در سرزمین روم بوده است. وی در کتاب اول، رویدادهای جنگ های خارجی در منطقه "گالی" (فرانسه) را که به فرماندهی خودش صورت گرفته و از سال 58 قبل از میلاد تا سال 50 قبل از میلاد ادامه داشته

است، شرح می دهد؛ و در کتاب دوم، حوادث جنگ داخلی روم را که در سال 48 قبل از میلاد میان او و رقیب سرسختش به نام "پومپیوس" (Pompeius) به وقوع پیوسته و سرانجام به پیروزی خودش ختم شده است، روایت می کند.

## مثال دیگر

یکی دیگر از تاریخ نگارانی که از سردمداران حکومت زمان خویش بوده اند و حوادث تاریخی عصر خود را به رشته تحریر درآورده اند، "تاسیتوس" (Tacitus)، متولد سال 56 قبل از میلاد است. وی به عنوان یک تاریخ نگار، کتاب های متعددی را مانند "ژرمنیا" (Germania)، "وقایع سالیانه" (Ab excessu divi Augusti) و "تواریخ" (Historiae) از خود به جای گذاشت. وی در عین حال، به عنوان یک سناتور قدرتمند و سردمدار بانفوذ در دولت روم بوده است.

بنا بر این، برخی از تاریخ نگاران ، صاحبان قدرت و حاکمان زمان خود بوده اند و حوادث تاریخی عصر خویش را که در آنها نقش داشته اند، به رشته تحریر درآورده اند.

آیا می توان گفت که این حکمرانان اقتدارگرا و حاکمان تمامیت خواه، همه رویدادهای زشت و زیبا را که توسط خود آنها رقم خورده است، به صورت صریح و شفاف تبیین کرده اند؟ آیا از تاریخ نگاری به عنوان ابزار پروپاگاندا و شیپور تبلیغاتی برای موجّه نشان دادن خود و اظهار مشروعیت حکومت خویش و پوشاندن جنایاتی احتمالی که در حوادثی مانند جنگ ها و کشتارها مرتکب شده اند، بهره برداری نکرده اند؟

این پرسش اساسی در مورد تاریخ نگارانی که از جمله فرمانروایان نبوده اند ولی تحت تاثیر و نفوذ حاکمان و اقتدارگرایان معاصر خویش قرار داشته اند و یا دستمزد و

مزایای خود را از حکمرانان و صاحب منصبان عصر خویش دریافت داشته اند نیز، مطرح می‌گردد.

از این دو گروه که بگذریم، آیا سایر مورخان و گزارشگران تاریخ، از حبّ و بغض‌های شخصی یا عقیدتی، گرایش‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و امثال آنها تاثیر نپذیرفته اند و بر مبنای ذهنیت خود در باره رویدادهای تاریخی قضاوت نکرده اند؟

در پاسخ به این پرسش، نظریه‌های گوناگونی در تایید یا ردّ عینیت یا ذهنیت در تاریخ ارائه گردیده است که در این گفتار به آنها اشاره خواهد شد. بسیاری از اندیشمندان فلسفه تاریخ اجتماعی نیز بر آنند که به جای جستجوی عینیت در عرصه تاریخ، باید با دیدگاه نقّادانه و تمرکز بر تعدّد تواریخ، به تفسیر رویدادهای تاریخی پرداخت.

## دیدگاه "دیوید کار"

دیوید کار (David Carr) متولد سال 1940 میلادی، به عنوان یک فیلسوف پیرو مکتب رئالیسم، نه مانند پیروان نظریه پزیتیویسم، رویدادهای روایت شده در تاریخ را واقعیت مطلق می‌شمارد و نه مانند اندیشمندان پست مدرنیسم، با دیده تردید جدی به روایات تاریخی می‌نگرد؛ بلکه روایت تاریخی را به عنوان روشی واقعی برای درک کیفیت زندگی مردمان در زمان‌های گوناگون قلمداد می‌کند.

وی، دیدگاه‌های خویش را در کتاب "زمان، روایت و تاریخ" (Time, Narrative, and History) که در سال 1986 منتشر گردیده، تبیین کرده است و بر این باور است که تاریخ، در ذات خود، روایت است.

## دیدگاه " آنکرسمیت "

فرانک آنکرسمیت (Frank Ankersmit) متولد سال 1945 میلادی به عنوان یک فیلسوف و تاریخدان، نظریات خود را در کتاب "منطق روایی" (Narrative Logic) بیان کرده است.

وی بر این عقیده است که تاریخ ، آئینه تمام نمای گذشته نیست، بلکه روشی خلاقانه برای تفسیر رویدادهاست. زیرا رویدادهای واقعی که در گذشته اتفاق افتاده اند، سپری شده اند و ما به آنها دسترسی نداریم و نمی توانیم به صورت عینی آنها را مشاهده کنیم. تنها چیزی که ما به آن دسترسی داریم، روایات تاریخی هستند که بر مبنای "زبان" که نیازمند تفسیر است و بر اساس نظریات و ایدئولوژی ها به منظور قابل درک کردن گذشته، تبیین گردیده اند.

مورخان، با کنار هم قرار دادن و نظم دادن به رویدادهای پراکنده، یک مجموعه کلی منسجم را به وجود می آورند و آن را روایت می کنند.

بنا بر این، روایت های تاریخی، صرفاً حقایق گذشته را نشان نمی دهند، بلکه رویدادهای تاریخی را "بازسازی" و "بازنمایی" می کنند.

### دیدگاه میشل فوکو

میشل فوکو (Michel Foucault)، متولد سال 1926 و متوفای سال 1984 میلادی، به عنوان یک فیلسوف و تاریخدان، مبحث عینیت را در تاریخ، به چالش کشیده و در کنار مطالعه گفتمان ها، قدرت را در جایگشت های تاریخی آن نیز، مورد تحلیل قرار داده است.



بر اساس این دیدگاه، تاریخ با مناسبات قدرت به صورت عمیقی در هم تنیده شده است و تاریخ نگاران نیز، بخشی از ساختارهای قدرت هستند که رویدادهای تاریخی را متناسب با آن ساختارها، روایت می کنند.

بنا بر این، نمی توان مفهوم تاریخ را حقیقتی عینی دانست، بلکه باید با ملاحظه ماهیت سیال و متغیر آن، به تفسیر و تحلیل رویدادهای آن پرداخت.

## دیدگاه ژاک دریدا

ژاک دریدا (Jacques Derrida)، متولد سال 1930 و متوفای سال 2004 میلادی به عنوان یک فیلسوف، با تشریح نظریه فلسفی خود تحت عنوان "Déconstruction" که به معنای ساختار شکنی و واسازی تعبیر شده است و به لزوم کشف

پیش‌فرض‌های داخل یک متن اهتمام می‌ورزد، دیدگاه‌های معروف خود را تبیین کرده است.

وی در کتاب‌های خود مانند "نوشتن و تفاوت" (L'écriture et la différence)، "گراماتولوژی" (De la grammatologie) و "گفتار و پدیده‌ها" (La Voix et le Phénomène)؛ نظریه خود را شرح داده است.

ژاک دریدا عینیت تاریخ را مورد نقد قرار می‌دهد و بر آن است که تاریخ، نمی‌تواند با بی‌طرفی نوشته شده باشد. بنا بر این، نگارش رویدادها و شکل‌گیری تاریخ، در چهارچوب شرایط خاص اجتماعی و سیاسی صورت گرفته است. زیرا تاریخ‌نگاران، بیرون از عصر و زمان خویش نیستند، بلکه تحت تاثیر باورها و گرایش‌های خاص خویش، و متأثر از گفتمان زمان خود می‌باشند.

از اینرو، بازنمایی تاریخ توسط ما، از طریق واسطه‌هایی مانند ساختار قدرت، زبان و گفتمان عصر، و چهارچوبهای تفسیری صورت می‌گیرد.

تاریخ، بسان یک بایگانی است که تحت سلطه ساختارهای قدرت است و آنچه که مشمول حذف شود، در آن بایگانی، تحت تاثیر قرار می‌گیرد.

بر این اساس، تاریخ با رویکرد مطالبه عینیّت، قابل دسترسی نیست، بلکه همواره باید در معرض تفسیر قرار داشته باشد.

## نظریه گادامر

هانس گئورگ گادامر (Hans-Georg Gadamer)، بر مبنای نظریه خود در هرمنوتیک فلسفی، عینیّت را در تاریخ، مورد نقد قرار می‌دهد و آن را به چالش می‌کشد.

وی ، دیدگاه خویش را در این زمینه در نوشتارهای خود مانند "حقیقت و روش" (Truth and Method) تبیین کرده است.

کلمه "هرمنوتیک" از واژه یونانی Hermeneia به معنای تفسیر کردن گرفته شده است. دانشمندانی مانند: "فردریش شلایرماخر" ، "مارتین هایدگر" و "گادامر" از سردمداران نظریه هرمنوتیک محسوب می شوند.

از دیدگاه برخی از پیش قراولان این نظریه ، روش فهمیدن یک متن (مانند متون تاریخی) ، عبارت است از تجربه کردن دوباره اعمال ذهنی مؤلف متن. بر اساس این نظریه، شنونده، مجموعه ای از واژگان در متن را ملاحظه می کند و با یک عمل ذهنی پیچیده ، معنا و مفهوم آن را به صورت حدسی کشف می کند. بنا بر این ، تفسیر متن دو جنبه دارد:

● جنبه ادبی و لغوی به معنای فهم عبارات گوینده بر اساس شرایط زبانی که مؤلف متن با آن محشور بوده است.

● جنبه روان شناختی به معنای فهم ذهنیت خاص مؤلف.

همچنین، هرگونه تفسیری از متن، از طریق مجموعه ای از پیش فرضهای خواننده شکل می گیرد. معنای کلمات، مبتنی بر شرایط ذهنی و زمانی و حال هوایی است که مؤلف در آن بسر می برده است. بنا بر این، برای فهمیدن درست سخن وی، باید از آنچه در لغتنامه ها و فرهنگها آمده است فراتر برویم و شرایط زمانی و جهان معاصر مؤلف را بازسازی کنیم. هرگونه برداشت و تفسیر ما از گذشته، وابسته به وضعیت هرمنوتیکی ما است و در آینده نیز، در معرض تجدید نظر قرار دارد.

از آنجا که هیچ تفسیری در تاریخ بدون پیش فرض امکان پذیر نمی باشد، بنا براین ، هیچ تفسیر عینی و نهایی برای تاریخ وجود ندارد.

زیرا تفسیر، مستلزم ترکیب افق های گذشته و حال ؛ و به عبارت دیگر ، ترکیب افق متن و افق فهم مفسر است.

در عین حال، ترکیب افق های مذکور، به معنای درک عینی تاریخ نیست، بلکه رویدادی است که موجب ادراک عمیق تر نسبت به تاریخ می گردد.

### دیدگاه "هیدن وایت"

هیدن وایت (Hayden White) متولد سال 1928 و متوفای 2018 میلادی، به عنوان تاریخ نگار، دیدگاه های خاص خویش را در کتاب "Metahistory" (متا تاریخ: تصوّر تاریخی در اروپای قرن نوزدهم) تبیین کرده است.

وی تاریخ را نه به عنوان یک واقعیت عینی و تبیین کننده بی طرفانه حوادث گذشته، بلکه به عنوان یک روایت ادبی قلمداد می کند.

از اینرو، برخی از مورخان به عنوان مثال، انقلاب فرانسه را به صورت یک "تراژدی"، و برخی دیگر آن را به شکل یک "حماسه" و بعضی دیگر هم آن را در شمایل یک "طنز تاریخ"، روایت کرده اند.

## نتیجه

بنا بر مجموع آنچه بیان شد، به دلیل عدم قطعیت و فقدان عینیت در تاریخ، و نقش ذهنیت مورخان و تاثیرات شرایط زمانی، مکانی، سیاسی، اجتماعی، عقیدتی و فرهنگی خاص در عصر تدوین تواریخ؛ باید با دید نقادانه، و تمرکز

بر تعدّد، و تلاش در جهت شناخت شخصیت و شرایط  
زمانی تاریخ نگاران، در جهت فهم بهتر و عمیق تر رویدادهای  
تاریخی تلاش کنیم.

\*\*\*\*\*



## فصل چهارم

# تعالی دائم یا تکرار تاریخ

در این گفتار، به این پرسش پاسخ داده می شود که آیا خط سیر تاریخ به صورت یک خط مستقیم و رو به تعالی و ترقی است که در ابعاد اجتماعی، اخلاقی، فکری و فناوری به پیشرفت مستمر خود ادامه می دهد و غیر قابل بازگشت است؛ یا اینکه به نحو دورانی و چرخشی است و به تکرار تاریخ و یا تنزل آن منتهی می گردد؟

## دیدگاه پیروان تعالی تاریخ

پیروان این نظریه که نوعاً در عصر روشنگری اروپا زندگی کرده اند و شاهد توالی دوران "قرون وسطی"، سپس دوران

"رنسانس" و بعد از آن، دوران "انقلاب علمی" و در نهایت، عصر "روشنگری" در اروپا بودند، با خوشبینی به روند تاریخ، دیدگاه خویش را در تایید "تعالی تاریخ" و حرکت دائمی پیش تازانه آن بیان کرده اند.

دوران "قرون وسطی" که برهه ای از تاریخ اروپا را شامل می گردد، یک دوره هزار ساله، از قرن پنجم تا قرن پانزدهم میلادی را در بر می گیرد.

بخش پایانی "قرون وسطی"، دوران افول و اضمحلال تمدن اروپایی بود که شامل یک برهه دویست ساله، از سال 1300 تا سال 1500 میلادی بوده است.

بسیاری از بلاهای طبیعی، مانند سیل ها و طاعون وحشتناک، جنگ های فاجعه بار صدساله در اروپا، "انشقاق کبیر" در نظام کلیسای کاتولیک، و آشوب های

اجتماعی و اقتصادی؛ این برهه از تاریخ اروپا را تیره و تار کرده بود.

اما پس از این برهه از قرون وسطی، دوران "رنسانس" (Renaissance) که به معنای عصر "نوزایی" است فرارسید. دوران رنسانس، به یک برهه از تاریخ اروپا اطلاق می شود که حدّ فاصل میان قرون وسطی از یکسو، و دوران انقلاب علمی و روشنگری از سوی دیگر است. در آن دوران، تحولات مهمی در زمینه های فرهنگ، مذهب، جامعه، فلسفه، سیاست، اقتصاد، هنر، معماری و ادبیات، در مغرب زمین پدید آمده است.

"انقلاب علمی" در اروپا با پیشرفت های علمی و فلسفی، از اواسط قرن شانزدهم تا اواخر قرن هیفدهم میلادی به وقوع پیوست و موجب ایجاد تحولات عمیق و دگرگونی

شگرفی در مبانی جهانبینی نخبگان و عموم جوامع اروپایی گردید.

ظهور دیدگاه‌های نوین، از انتشار نظریه "خورشید مرکزی" توسط کوپرنیک و کپلر و گالیله، تا تبیین اصول مکانیک نیوتن، همزمان با ارائه نظریات فلسفی دکارت، اسپینوزا، جان لاک و امثال آن‌ها، و انتشار آراء اقتصاددانان برجسته مانند آدام اسمیت؛ موجی از تغییرات بزرگ را در فضای فکری نخبگان و فرهیختگان جهان غرب به وجود آورد.

در عصر "روشنگری اروپا"، انتشار دستاوردهای انقلاب علمی در قرن هیجدهم میلادی، و تعمیم اندیشه‌های نوین دانشمندان و فلاسفه در سطح عموم جامعه، موجب توسعه افق‌های فکری همگان، در زمینه فرهنگ، سیاست، اجتماع، مذهب و اقتصاد گردید.

با توجه به آنچه بیان شد، طبیعی به نظر می‌رسد که اندیشمندان قرن هیجدهم میلادی مانند ولتر (Voltaire)، ایمانوئل کانت (Immanuel Kant) و مارکی دو کُندُرسه (Marquis de Condorcet)، به حرکت مستمر تاریخ به سوی ترقی و پیشرفت در دانش و خردورزی و اخلاق، با دیدی خوشبینانه نگاه کنند.

## دیدگاه کانت

ایمانوئل کانت، در عین حال که به ویژگی‌های انسان‌ها مانند خودخواهی و عوارض آن آگاهی داشت، اما نسبت به تعالی و پیشرفت روند تاریخ در عرصه‌های اخلاق، عقلانیت، آزادی و صلح جهانی، امیدوار بود.

وی در گفتار خود تحت عنوان "ایده‌ای برای یک تاریخ جهانی با هدف جهان‌وطنی" که در سال 1784 منتشر شد،

و در کتاب خویش با عنوان "به سوی صلح پایدار" (Zum ewigen Frieden) که در سال 1795 انتشار یافت، و "نقد داوری غایت شناختی" (Teleologisches Urteil)، و دکترین حق (The Doctrine of Right) که در سال 1797 میلادی منتشر شد؛ به دیدگاه هدفمند بودن روند تاریخ، تمایل نشان داده است.

کانت، معتقد بود به اینکه ظرفیت انسان در بُعد عقلانیت و اختیار، به خودگردانی اخلاقی و توسعه آزادی و جهان وطنی و نظم جهانی صلح آمیز که پیشرفت حقیقی است، منجر می‌گردد.

کانت در این زمینه، به سه اصل اساسی به منظور حفظ صلح جهانی اشاره می‌کند:

- قانون اساسی هر کشور یا ایالت بر اساس نظام جمهوری باشد.

- قانون سازمان ملل بر اساس فدراسیون کشورهای آزاد استوار باشد.

- حقوق انسان ها به عنوان شهروندان جهانی، محدود به شرایط مودّت و مهمان نوازی جهانی باشد.

هنگامی که حقوق همه انسان ها در جهان، بر مبنای ارزشهای جهانی و اصول انسانیت استوار گردد، آنگاه "جهان وطنی" تحقق خواهد یافت.

## دیدگاه مخالفان تعالی تاریخ

پس از سپری شدن دوران روشنگری در اروپا، جنگ های وحشتناک و ویرانگر جهانی اول و دوم در قاره اروپا به وقوع پیوستند. جنگ جهانی اول که از سال 1914 تا 1918 میلادی ادامه یافت، و جنگ جهانی دوم که از سال 1939 آغاز شد و در سال 1945 میلادی به پایان رسید، علاوه بر

تلفات دهشتبار و ویرانی گسترده ای که به بار آوردند، تاثیر عمیقی بر آینده کشورهای جهان بر جای گذاشتند و نقطه عطفی در تاریخ بشریت قلمداد گردیدند.

جنگ جهانی اول، علاوه بر حدود ده میلیون کشته از نیروهای نظامی و میلیون ها نفر دیگر از غیر نظامیان، چهره قاره اروپا و جهان را تغییر داد.

مجموع کشته شدگان بر اثر جنگ جهانی دوم نیز، اعم از نظامیان و غیرنظامیان در طول جنگ و قربانیان آثار آن نبرد دهشتناک، بالغ بر هشتاد میلیون نفر بود. در این جنگ خانمان سوز و ویرانگر، سلاح هسته ای برای اولین بار توسط ایالات متحده آمریکا در شهرهای هیروشیما و ناکازاکی در کشور ژاپن به کار گرفته شد و آن شهرها و ساکنان آنها را به خاکستر تبدیل کرد.



روشن است که وقوع این جنگ ها و حوادث وحشتناک در مقیاس جهانی، شمع امید به آینده درخشان بشریت را در دل های مردم خاموش کرد و دیدگاه اندیشمندان را در زمینه تعالی روز افزون روند تاریخ، دگرگون ساخت.

از اینرو، بسیاری از دانشمندان این دوران و اندیشمندان دوران پُست مدرن، نظریه تعالی مستمرّ تاریخ را به چالش کشیدند و آن را غیر واقعی دانستند.

### دیدگاه "اسپنگلر"

اسوالد اسپنگلر (Oswald Spengler) متولد سال 1880 و متوفای سال 1936 میلادی، به عنوان فیلسوف و تاریخدان بر این عقیده بود که با استناد به شواهد تاریخی به این نتیجه می رسیم که حرکت تاریخ به صورت کلی و فراگیر، بویژه در عرصه های اخلاق، آزادی و دموکراسی؛ همواره به

صورت خطی و رو به تعالی و پیشرفت بنوده و نیست. بلکه به صورت چرخه ای و مطابق سیستم های ارگانیک زنده، ادامه می یابد.

وی با استناد به سرگذشت تمدن های مانند هند، مصر، و تمدن غرب، بر این عقیده است که فرهنگ ها و تمدن ها دارای یک منحنی زندگی، شامل تولد، بالندگی، پیری و مرگ هستند و مانند هر ارگانیسم زنده دیگر، از قوانین عمومی مجموعه های ارگانیک و به هم پیوسته پیروی می کنند.

بر این اساس، فرهنگ ها و تمدن ها مانند شهابی هستند که در یک سرزمین، متولد و ظاهر می شوند، اوج می گیرند، فرو می افتند و آنگاه برای همیشه ناپدید می گردند.

از اینرو، هر فرهنگ و تمدن در طول تاریخ، بسان یک موج یا منحنی متحرکی است که اوج و حضیض آن، تنها یک بار صورت می گیرد، و پس از افول و سقوط نهایی، هرگز دوباره

تکرار نمی شود، بلکه مانند هر کالبد زنده دیگری، دارای دوره های ظهور، بلوغ، پیری و مرگ می باشد.

اشپنگر با تکیه بر شواهد موجود مانند تسلط مادیّت و زوال معنویّت، جایگزین شدن جهان وطنی به جای هویت فرهنگی، رواج سیاست های پوپولیستی و امثال آنها؛ بر این عقیده پافشاری می کند که فرهنگ و تمدن غرب، در حال انحطاط و رو به زوال است.

وی در کتاب خود تحت عنوان "انحطاط مغرب زمین" (Der Untergang des Abendlandes) تعالی تمدن غرب را یک توهم می خواند و این توهم را نشانه کوری تاریخی قلمداد می کند و چنین می گوید:

"اسطوره پیشرفت، توهم سرنوشت ساز تمدن غرب است".

"این امر که فرهنگ ما هنوز خود را در حال ترقی و پیشرفت می بیند، نشانه رشد نیست، بلکه نشانه کوری تاریخی است."

بنا بر دیدگاه این دانشمند، تاریخ به نحو کلی، به سوی یک هدف متعالی حرکت نمی کند، بلکه روند آن دورانی به صورت چرخه ای است و فرهنگ ها و تمدن ها در هر برهه از تاریخ، مانند گیاهی هستند که شکوفا می شوند و سپس، پژمرده می گردند و از میان می روند.

اشپنگلر می گوید:

"تاریخ جهانی، بیان این نیست که چگونه بشر به شیوه ای خطی از بربریت به تمدن رسیده است، بلکه ثبت ظهور و سقوط فرهنگ های جداگانه است."

"فرهنگ ها، عبارتند از ارگانیزم ها؛ و تاریخ جهان، زندگی نامه جمعی آنهاست."

## دیدگاه "تئودور آدورنو"

تئودور آدورنو (Theodor Adorno) متولد سال 1903 و متوفای سال 1969 میلادی به عنوان یک فیلسوف و جامعه شناس و با پیشینه مارکسیستی و یکی از اعضای "مکتب فرانکفورت" (به آلمانی: Frankfurter Schule)، نظریه ترقی و پیشرفت تاریخ را مورد انتقاد قرار می دهد.

وی با استناد به جنایات نازی ها و فاشیست ها در اروپا، این اندیشه دوران روشنگری را مبنی بر حرکت مستمر تاریخ به سوی آزادی، اخلاق، مردمسالاری و عقلانیت روز افزون؛ زیر سؤال می برد و مردود می شمارد و معتقد است که تمدن بشری نه تنها در آن دوران به تعالی نرسیده است، بلکه عقب گرد داشته و به توحش گراییده است.

بنا بر این، روند تاریخ، یک خط مستقیم به سوی ترقی و پیشرفت نیست، بلکه یک مارپیچ متشکل از وحشت و امید است.

از دیدگاه وی، پیشرفت واقعی آن است که دردها و رنج‌های جوامع بشری کاهش یابد، نه اینکه فقط به توسعه مادی و فناوری اکتفا شود.

آدورنو در این زمینه، در کتاب خود "مینیم‌مورالیا" یا [اخلاقیات حدّ اقلی] (Minima Moralia) چنین می‌گوید:

"پیشرفت، افزایش ثروت و مادیات نیست. ترقی حقیقی، از بین بردن علل رنج است."

## دیدگاه "هَرکهایمر"

ماکس هَرکهایمر (Max Horkheimer) متولد سال 1895 و متوفای سال 1973 میلادی به عنوان جامعه‌شناس و

فیلسوف "مکتب فرانکفورت"، با استناد به ستم های دوران وحشتناک استعمار و روی کار آمدن نازیسم و نظام های فاشیستی در کشورهای اروپایی و جنایات جنگی در دوران جنگ های جهانی؛ روند تاریخ را به سوی تعالی و کمال روزافزون، به چالش کشیده است.

این دانشمند در کتاب خود به نام دیالکتیک روشنگری (به آلمانی: Dialektik der Aufklärung) که با همکاری تئودور آدورنو در سال 1947 میلادی منتشر ساخته، بر این نکته تاکید می کند که آنچه به عنوان دستاوردهای پیشرفت تمدن نامیده می شود، در حقیقت به ابزاری برای استعمار، استثمار و سلطه بر دیگران تبدیل شده است. زیرا به جای آنکه بشریت به آزادی و عدالت دست یابد، روند تاریخ به سوی تکنوکراسی، استعمار سرزمین دیگران، فاشیسم و نسل کشی حرکت کرده است.

وی در کتاب مذکور، از خوشبینی اندیشمندان دوران  
روشنگری اروپا انتقاد می کند و چنین می گوید:

"روشنگری، آزادی از قضا و قدر و افسانه ها را وعده  
می داد، اما به جای آن، اشکال جدیدی از سلطه را ایجاد  
کرد."

## دیدگاه "ویکو"

جامباتیستا ویکو (Giambattista Vico) متولد سال 1668  
و متوفای 1744 میلادی، فیلسوف و تاریخ نگار ایتالیایی در  
آثار خود مانند کتاب "دانش نوین" (Scienza Nuova)  
نظریه چرخه ای بودن و تکرار دوره های تاریخ را تحت عنوان  
"دوره ها و تکرارها" (Corsi e Ricorsi) مطرح می سازد.

وی معتقد است که دوره های تاریخ به این شرحند:

- عصر خدایان (اشاره به نظام های تئوکراسی)



- عصر قهرمانان (اشاره به جوامع اشرافی)
  - عصر مردان (اشاره به دوران خردورزی و دموکراسی)
- ویکو می گوید: دوران سوم که عصر عقلانیت و مردمسالاری است، رو به زوال می رود و دوباره دوران اول که عصر نظام های تئوکراسی است، فرا می رسد و دوره های بعدی نیز، مجدداً به شکل چرخه ای، تکرار می شوند.

## نتیجه

از مجموع آنچه بیان شد معلوم می گردد که روند حرکت تاریخ، به صورت روز افزون و بدون وقفه، به سوی کمال و تعالی دائم و مستمر نبوده است، بلکه بشریت در طول تاریخ، در برهه هایی از زمان، شاهد ترقی و پیشرفت در عرصه های دانش، آزادی، اخلاق، فناوری و عقلانیت بوده؛ اما در بخش های دیگری از تاریخ، ستم بر فرودستان،

استعمار و استثمار سرزمین دیگران، جنگ های خانمان  
سوز و تنزل انسانیت و افول معنویت و زوال عقلانیت و  
اخلاق را به تماشا نشسته است.

به نظر می رسد گروهی از اندیشمندانی که در عصر ترقی  
نسل معاصر خود به سر می برده اند، مانند دوران  
انقلاب علمی و عصر روشنگری اروپا؛ به سیر تاریخ در  
جهت تعالی و کمال انسان ها امید وار گردیده اند.

اما دانشمندانی که پس از سپری شدن دوران های طلایی  
فرهنگ و تمدن، شاهد ادامه روند حرکت تاریخ بشریت به  
سوی حضيض ذلت و ستم و استعمار و توخّش و جنایات  
ارتش مهاجمان و جنگ های جهانی و نسل کشی انسان های  
دیگر در دوران معاصر خود بوده اند، نسبت به دیدگاه  
"تعالی و پیشرفت مستمر روند تاریخ"، ابراز تردید نموده و  
آن را به چالش کشیده اند.

این گروه از متفکران، حرکت تاریخ را نه به صورت خط  
مستقیم به سوی ترقی دائم، بلکه به صورت حرکت مارپیچی  
که دارای نشیب و فراز بوده است، قلمداد کرده اند.

\*\*\*\*\*

## فصل پنجم

# تاریخ گرایی

مکتب "تاریخ گرایی" (Historicism) بر این عقیده پافشاری می کند که درک صحیح همه افکار، نهادها و ارزش های انسانی، با ملاحظه ویژگی های زمان و مکان، میسر است.

بنا بر این، فهم و تفسیر ایده های یادشده و رویدادهای تاریخی، تنها در پرتو "زمینه تاریخی" امکان پذیر می باشد و برای ادراک درست ایده ها، نهادها و رویدادها، ملاحظه این امر، ضروری و حیاتی است.

از دیدگاه تاریخ گرایی، ایده ها و رویدادهای تاریخی که در ظرف زمانی و مکانی خاص خود تحقق یافته اند، با آنچه

که در ظرف زمانی و مکانی دیگری اتفاق افتاده، متفاوتند و نباید با یکدیگر قیاس شوند.

از اینرو، "تاریخ گرایی"، عمده ایده‌ها و اندیشه‌هایی را که به عنوان "حقایق مطلق و جهان شمول" معرفی می‌شوند، زیر سؤال می‌برد. زیرا ایده‌ها و حوادث به صورت جدای از ساختار و زمینه تاریخی و زمان و مکان خاص آنها، قابل شناخت درست و واقعی نیستند.

بسیاری از تاریخ‌گرایان در عین حال، بر این عقیده هستند که اندیشه‌ها و نهادها در طول تاریخ، توسعه می‌یابند و به کمال می‌رسند و هیچ دوره‌ای از تاریخ، با برهه‌های دیگر آن مقایسه نمی‌شود.

## دیدگاه "ویکو"

جامباتیستا ویکو (Giambattista Vico)، این ایده فلاسفه دوران روشنگری را که شناخت و تبیین همه حقایق زندگی انسان را با عقل محض و ادراک های انتزاعی آن امکان پذیر می دانستند، مردود می داند.

از دیدگاه وی، دانشی که رشد تاریخی بشر در عرصه آگاهی او را لحاظ می کند، لازم و ضروری است.

وی با طرح اصل "verum factum" به این اندیشه خود اشاره می کند که "حقیقت" از طریق ایجاد پدیده ها تعیین می گردد. بنا بر این، فهم دنیای انسان ها و زندگانی اجتماعی آنها بدان جهت میسر است که توسط انسان ها در طول تاریخ، ایجاد شده اند.

## دیدگاه "ویلهم دیلتای"

فیلسوف آلمانی، ویلهلم دیلتای (Wilhelm Dilthey) متولد سال 1833 و متوفای 1911 میلادی، در برخی از آثار خود به شرح ذیل، دیدگاه های خویش را در این زمینه بیان کرده است:

- "مقدمه ای بر علوم انسانی"

(Introduction to the Human Sciences)،

- "شکل گیری جهان تاریخی در علوم انسانی"

(The Formation of the Historical World in the Human Sciences)

- "هرمنوتیک و مطالعه تاریخ"

(Hermeneutics and the Study of History)،

وی بر این عقیده است که آموزه ها در علوم طبیعی از طریق قوانین کلی، تبیین می شوند، اما در علوم انسانی مانند دانش تاریخ، باید از طریق ملاحظه "زمینه تاریخی"، مورد "تفسیر" قرار بگیرند.

## دیدگاه گادامر

هانس گئورگ گادامر (Hans-Georg Gadamer) در کتاب "حقیقت و روش" (Truth and Method)، نظریه "تاریخ گرایی" را مورد نقد قرار داده و بازسازی عینی گذشته از نظر تاریخ گرایان را به چالش کشیده است.

وی با شیوه هرمنوتیک که قبلاً توضیح دادیم، بر آنست که هرگونه تفسیری باید از طریق ملاحظه مجموعه ای از پیش فرض ها، و بازسازی شرایط ذهنی و زمانی مورّخ، و ترکیب افق های گذشته و حال باشد.

## دیدگاه پوپر

کارل پوپر (Karl Popper) در کتاب خود "فقر تاریخ گرایی" (The Poverty of Historicism) که در سال 1944 میلادی منتشر گردید، اندیشه های تاریخ گرایان را نادرست و اجرای عملی ایده های آنان را خطرناک معرفی می کند.



زیرا طرز فکر تاریخ گرایان، وام گرفته از دیدگاه هگل و مارکس در فرضیه پیشرفت و روند تکاملی تاریخ است که دیدگاهی مورد مناقشه می باشد. بنا بر این ، با شیوه یادشده ، رویدادهای تاریخی را نمی توان پیشبینی کرد.

علاوه بر این، طرز تفکر مذکور در صورت اجرا شدن، به "توتالیتریسم" (Totalitarianism) [تمامیت خواهی] به سبک مارکسیسم، منجر خواهد شد.

## نتیجه

عقیده تاریخ گرایان به طور خلاصه ، شامل موارد ذیل می گردد:

- تاریخ گرایان، درک عمده حقایق مانند ایده ها، ارزشها و نهادها را به ملاحظه "زمینه تاریخی" و ظرف زمانی و مکانی خاص آنها مشروط می دانند. بنا بر

این، هیچ ایده و رویدادی را خارج از بافت تاریخی آن،  
 نمی توان به درستی درک کرد.

- اکثر اموری که به عنوان "حقایق عام و مطلق" و  
 "ایده های جهان شمول" معرفی می گردند، از دیدگاه  
 تاریخ گرایان، به چالش کشیده می شوند. زیرا حقیقتی  
 که به "زمان" و "زمینه تاریخی" مقید نباشد، قابل درک  
 صحیح و کامل نیست.

- از آنجا که تاریخ، یک فرایند رو به توسعه است، بنا  
 بر این، هیچ دوره ای با دوره قبل یا بعد خود، مقایسه  
 نمی شود.

اما منتقدان این طرز فکر، نحوه استدلال و جنبه هایی از  
 دیدگاه تاریخ گرایی را که از نظریه هگل و مارکس در  
 خصوص جبر تاریخ و جهت گیری روند آن به سوی ترقی و

تکامل مستمر تاثیر پذیرفته اند، مورد نقد قرار داده و نسبت به عواقب اجرای افکار یادشده، هشدار داده اند.

\*\*\*\*\*

## فصل ششم

# تئوری "پایان تاریخ"

منظور از نظریه "پایان تاریخ" این است که روند رویدادهای تاریخی در طول زمان های گذشته و در پرتو دیدگاه برخی از اندیشمندان مبنی بر "پیشرفت دیالکتیکی مستمر تاریخ"، به اوج خود رسیده و در آخرین ایستگاه تکامل ایدئولوژیک خویش، یعنی مرحله "لیبرال دموکراسی" متوقف گردیده است.

زمینه تاریخی تئوری یادشده این بود که پس از تولد سه ایدئولوژی از درون حرکت مدرنیسم (یعنی: ناسیونالیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم)، هر یک از حوزه های ایدئولوژیک مذکور در برهه ای از زمان برای تسلط بر جهان، اقدام کردند. دو بلوک اول و دوم در تأمین کامل هدف یاد شده

ناکام گردیده اند و بلوک سوم در حال تجربه کردن تسلط بر جهان است .

در جریان جنگ جهانی، ارتش مغرور نازی به رهبری هیتلر که نمایندگی "ناسیونالیسم" را بر عهده داشت، پس از تصرف بخش عمده اروپا، به روسیه لشکر کشی کرد ولی با مقاومت حریفان قدرتمندش، طعم تلخ شکست را چشید و بدینسان، ارتش آلمان در سال 1945 با تحمل ناکامی از آن سرزمین باز گشت و سقوط هولناک ایدئولوژی "ناسیونالیسم" و حکومت هیتلر را به تماشا نشست.

در سال 1979 میلادی، ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی که نمایندگی "سوسیالیسم" را بر عهده داشت، به منظور تکمیل و توسعه تسلط خود بر بخش های دیگر جهان، به سرزمین های مانند افغانستان که دارای ارزش خاص استراتژیک برای آن امپراتوری بود، لشکر کشی نمود؛ ولی با

مقاومت حریف همزاد خویش یعنی جهان غرب که نمایندگی "لیبرالیسم" را بر عهده داشت با همکاری "کمربند سبز اسلامی" زمین گیر شد و در فاصله سالهای 1988 و 1989 مجبور به عقب نشینی از افغانستان شد.

اتحاد جماهیر شوروی دو سال پس از این حادثه، در سال 1991 سقوط کرد و امپراطوری "سوسیالیسم" متلاشی گردید.

اینک بخشی از جهان غرب به عنوان مظهرایدئولوژی "لیبرال دموکراسی" یگانه تاز میدان شده و در پناه قدرت و ثروت هنگفت خود و پس از شکست دادن دو حریف همزاد خویش، در صدد برآمده است تا سیطره خود را بر جهان، به کمال برساند.

## دیدگاه "کوژو"

الکساندر کوژو (Alexandre Kojève) متولد سال 1902 و متوفای 1968 میلادی، که تلاش می کرد تا آموزه های هگل در زمینه فلسفه تاریخ را با رویدادهای معاصر اروپا تطبیق دهد، دوران ناپلئون را به عنوان "پایان تاریخ" و عصر کمال آزادی می دانست.

## دیدگاه فوکویاما

فرانسیس فوکویاما (Francis Fukuyama)، متولد سال 1952 میلادی، به عنوان یک اندیشمند سیاسی، اقتصادی و روابط بین الملل، اندیشه های خود را در کتاب هایی مانند نوشتارهای یادشده در زیر، به رشته تحریر درآورده است:

- حکمرانی و نظم جهانی در قرن بیست و یکم
- (Governance and World Order in the 21<sup>st</sup> century)

- پایان تاریخ و آخرین انسان  
(The End of History and the Last Man)
- نظم سیاسی و زوال سیاسی  
(Political Order and Political Decay)
- لیبرالیسم و نارضایتی‌های آن  
(Liberalism and Its Discontents)
- آینده‌فرانسائی  
(Posthuman Future)

وی، در کتاب "پایان تاریخ و آخرین انسان" به بیان فضائل لیبرال دموکراسی، و دوران اقتدار نظام حکومتی دنیای غرب پس از دوران جنگ سرد، می‌پردازد.

فوکویاما معتقد است به اینکه پس از فروپاشی نظام اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد میان بلوک‌های شرق و غرب، که از سال 1945 تا سال 1991 ادامه داشت، بشر به آخرین مرحله تاریخ خود، به معنای پایان دوره تکامل



ایدئولوژیک خویش که ایدئولوژی لیبرال دموکراسی است، نائل شده است.

بنا بر این، نظام مذکور که در مغرب زمین و سرزمین های تابع آن حاکم است، از این پس به عنوان نظامی جهانی و پایان بخش شیوه همه نظام های حکمرانی دیگر، قلمداد می شود.

فوکویاما همانند هگل که بر مبنای نظریه غایت شناسانه (Teleological idea)، روح تاریخ را عامل سیر تکاملی مستمر آن می دانست، روند تاریخ را به عنوان فرایندی تکاملی و رو به سوی پیشرفت می داند که در نهایت، به اوج تعالی خود که تعمیم نظام لیبرال دموکراسی برای همه ملّت هاست، نائل گردیده است. و این، یعنی پایان تاریخ.

بنا بر این، پایان تاریخ، به معنای رسیدن انسان به ایستگاه نهایی سیر تکاملی تاریخ بشر است.

فوکویاما می گوید:

"سیر بلوک بندی های عظیم و متمرکزی که بر اثر ایدئولوژی های فراگیر به وجود می آیند، پایان یافته است، و تنها جریان باقیمانده پس از جنگ سرد، نظام لیبرال دموکراسی غربی با اقتصاد بازار آزاد است، و از این پس، هیچ حرکت دیگری که بتواند جایگزین این جریان شود، وجود ندارد."

بر مبنای این دیدگاه، جهان پس از جنگ سرد، دنیایی تک قطبی و یکپارچه خواهد بود، و تحت زعامت نظام لیبرال دموکراسی غربی به رهبری آمریکا به عنوان تنها پیروز میدان، قرار خواهد داشت.

## نقد نظریه پایان تاریخ

یکی از مهمترین انتقادات این بود که ایدئولوژی لیبرال دموکراسی غربی که بر اساس اصالت ماده و اصالت فرد،

بنا شده است، دارای عیوب اساسی و نقاط ضعف بسیار است، و با بحران های سهمگینی در عرصه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مواجه خواهد بود.

بروز برخی از بحران ها در کشورهای اروپایی و آمریکایی در عصر ما، شاهدی بر عدم توانایی اندیشه لیبرال دموکراسی غربی برای اقناع مردم، حتی در کشورهای مغرب زمین است، چه رسد به مردمان سرزمین های دیگر که از نظر فرهنگ و تمدن، متفاوت می باشند.

نقد دیگر اینکه برای اثبات دیدگاه فکویاما، به نظریه "تئوری صلح دموکراتیک" استدلال شده است که بر مبنای آن، نظام های دموکراتیک که به بلوغ رسیده اند، هرگز به جنگ بر ضد یکدیگر برنمی خیزند. این در حالی است که اصل این تئوری نیز، زیر سؤال رفته است.

علاوه بر اینکه چهره کریه ستم ها، نابرابریها، خشونت ها، استثمار و استثمار و جنگ ها در حکومت هایی که نظام

لیبرال دموکراسی و اقتصاد سرمایه داری و بازار آزاد در آنها حاکم است، برگزاری جشن پایان تاریخ و رسیدن به مقصد نهایی انسان را، به عنوان امری زود هنگام جلوه می دهند. نقد دیگری که بر نظریه "پایان تاریخ" وارد شده این است که ظهور قدرت های بزرگ معاصر با ایدئولوژی های متفاوت مانند نظام حکمرانی چین که در حال حاضر نوعی سرمایه داری دولتی است، ایدئولوژی لیبرال دموکراسی را در جهان غرب، به چالش کشیده اند.

از آنجا که نظریه "پایان تاریخ"، تحت تاثیر تئوری حرکت خطی و سوگیری جبری تاریخ به سوی ترقی و پیشروی مستمر است که توسط هگل و امثال او تبیین شده، بنا بر این، اعتراض ها و انتقادهایی که توسط دانشمندان چون اسوالد اشپنگلر، هایدگر، تئودور آدورنو و آرنولد توینبی نسبت به دیدگاه هگل و همفکران وی مطرح گردیده اند؛ نظریه "پایان تاریخ" را نیز، به چالش می کشند.

## دیدگاه "تافلر" در نقد تئوری پایان تاریخ

"الوین تافلر" (Alvin Toffler)، متولد سال 1928 و متوفای سال 2016 میلادی، در نوشتارهای خود مانند "موج سوم" (The Third Wave)، دیدگاه فوکویاما در زمینه پایان تاریخ را مورد نقد قرار می دهد و معتقد است که جریانات کلی در جهان به صورت طبیعی، به شکل امواج نامرئی در حال تجدید و تکامل هستند.

وی می گوید: تا کنون دو موج بزرگ جهانی به وجود آمده اند و اکنون، موج سوم در حال بروز و ظهور است. سه مرحله تمدنی مورد نظر تافلر، عبارتند از:

- تمدن کشاورزی که سنت گرایی بر آن استوار است.
- تمدن صنعتی، که مدرنیته بر آن مبتنی است.
- تمدن الکترونیک و انفورماتیک، که جهانی شدن بر آن متوقف است.

در حال حاضر نیز، هر سه تمدن فوق، در نقاط مختلف جهان وجود دارند.

در موج اول، زمین، مبنای اساسی اقتصاد، فرهنگ، و زندگی فردی و اجتماعی است و نیروی عضلانی، مهمترین ابزار تولید به شمار می رود.

در موج دوم، صنعت، مبنای اصلی است و ماشین، مهمترین ابزار است.

در موج سوم، علوم اصلی عبارتند از: فناوری الکترونیک، دانش کامپیوتر و بیولوژی.

تافلر معتقد است که رویدادهای کنونی جهان، ازهیچ الگویی پیروی نمی کنند و در حقیقت، نظمی پنهان در ایجاد مراحل تکاملی تمدن ها وجود دارد که انقلاب ها و دگرگونی های جهانی را رقم می زند.

تافلر می گوید: ما، در حال برپا کردن تمدنی جدید و استثنایی هستیم، بی آنکه شناخت روشن و دقیقی از آن داشته باشیم.

بر اساس دیدگاه تافلر، با تلاطم امواج تاریخ، کل تمدنهای مذکور، با یگدیگر برخورد می کنند و بر اثر همین امر است که بخش اعظم آنچه در جهان امروز برای برخی از ما بی معنا و تصادفی به نظر می رسد، معنا و مفهوم پیدا می کند.

در پرتو این دیدگاه، تافلر معتقد است که نه تاریخ به پایان رسیده (چنانکه فوکویاما می گفت)، و نه تمدن غرب رو به زوال است (چنانکه برژینسکی می گفت)، و نه مهمترین برخوردی که با آن مواجهیم، بین اسلام و غرب و سایر تمدن ها است (آنطور که هانتینگتون معتقد بود).

بلکه مهمترین تحول استراتژیک و اقتصادی پیش روی ما، تقسیم جهان به سه تمدن متفاوت و متعارض است که در حال وقوع می باشد.

بنا بر این، صف آرای تمدنهای جهانی در حال حاضر، شکل دیگری بخود گرفته است و از این پس، به جای جهانی دو قطبی قبل از چنگ سرد، با جهانی روبرو هستیم که میان سه تمدن رقیب و متعارض، تقسیم گردیده است.

در چنین دنیای سه قطبی، موج نخست، تأمین کننده منابع و محصولات کشاورزی و معدنی است.

موج دوم، تولیدات انبوه را در سایه نیروی کار ارزان بر عهده دارد.

و موج سوم، در پرتو شیوه های جدید بهره برداری از علم و دانش، در صدد سیطره بر جهان است.

همانگونه که به هنگام شکل گیری موج دوم، میان تجدّد طلبان تمدن صنعتی از یکسو، و جوامع پیش مدرن قبلی از سوی دیگر، درگیری به وجود آمد، همینطور، در عصر



حاضر نیز، میان تمدن موج سوم که خواستار سیطره بر جهان است و دو تمدن پیشین، تنشهایی به وقوع می پیوندد.

\*\*\*\*\*

## فصل هفتم

### استنباط قواعد کلی از تاریخ

یکی از مهمترین بخش های فلسفه تاریخ، استنباط ضوابط عام و کلی از رویدادهای تاریخی گذشته است.

به عنوان مثال، هنگامی که علل سقوط تمدن های بزرگ را مورد مطالعه قرار می دهیم، با جمع بندی آنها و مطالعه موارد مشترک، می توانیم یک سری از قواعد کلی را در زمینه ظهور و سقوط تمدن ها، بدست آوریم.

در اینجا به منظور توضیح بیشتر و با مراعات اختصار، سرگذشت و سرانجام چند نمونه از تمدن های بزرگی که در طول تاریخ گذشته به اوج قدرت و رونق رسیده اند و سرانجام، دچار فروپاشی گردیده اند را به عنوان مثال،

مطرح می‌کنیم و سپس به نمونه‌ای از نتیجه‌گیری از دیدگاه فلسفه تاریخ می‌پردازیم:

### علل سقوط امپراتوری هخامنشیان

نظام حکمرانی هخامنشیان، در سال 550 قبل از میلاد، بنیانگذاری شد و تا سال 330 قبل از میلاد، ادامه یافت. سرسلسله این دومان، کوروش کبیر، فرزند "کمبوجیه اول"، متولد حدود سال 600 قبل از میلاد در شهر "آنشان" در منطقه "پارس" که امروزه در جنوب غرب فلات ایران قرار دارد، و متوفای سال 530 قبل از میلاد در منطقه "پاسارگاد" بوده است.

کوروش در سال 559 قبل از میلاد، به پادشاهی منطقه "پارس" رسید و نبرد خود را برای توسعه آن سرزمین آغاز کرد.

او در ابتدا، به منظور ایجاد اتحاد میان دو قبیله آریایی "پارس ها" و "مادها"، در سال 550 قبل از میلاد به سرزمین تحت فرماندهی آستیاگ (ایشتوویگو) که به عنوان چهارمین پادشاه مادها بر بخش بزرگی از فلات ایران حکومت می کرد، لشکر کشی کرد. وی توانست با فتح شهر "هگمتانه" (اکباتان) که در منطقه شمال شهر همدان امروزی قرار داشت و مرکز حکومت مادها بود، نظام فرمانروایی هخامنشیان را با ترکیب جمعیت دو قوم آریایی یادشده (پارس ها و مادها)، به وجود آورد.

آنگاه، کورش با لشکر بزرگ هخامنشیان به کشور "لیدیّه" (Lydia) که در غرب منطقه آناتولی (ترکیه امروز) قرار داشت، حمله کرد و با ورود به پایتخت آن کشور به نام شهر "سارد" (Sardis) و شکست دادن پادشاه آن سامان به نام "کروزوس" (Croesus) در سال 546 قبل از میلاد، آن سرزمین پهناور را تا سواحل دریای "اژه"، به تصرف خود

درآورد. دریای "اژه" (Aegean Sea)، حدّ فاصل میان غرب  
 آناتولی (آسیای صغیر) و شرق کشور یونان در قاره  
 اروپاست.

کوروش پس از تصرّف سرزمین آناتولی، به منظور تصرّف  
 آسیای میانه و شرق ایران، به سوی سرزمین "پارت" و  
 "خوارزم"، لشکرکشی کرد و تا مرزهای چین و هندوستان  
 به پیش تاخت.

سپس کوروش در صدد برآمد تا به امپراتوری بزرگ "بابل"  
 (Babylon) که در غرب ایران قرار داشت حمله کند و آن  
 سرزمین گسترده را به تصرّف خود درآورد.

از اینرو در سال 539 قبل از میلاد، سپاه بزرگ هخامنشیان  
 به سوی آن سرزمین حرکت کرد و با شکست دادن امپراتور  
 "بابل" به نام "نبونید" [نبونائید] (Nabonidus) در سال 538  
 قبل از میلاد، منطقه وسیعی که از غرب ایران تا سواحل

دریای مدیترانه و دریای سرخ گسترده بود را به تصرّف  
هخامنشیان در آورد.

بنا بر آنچه بیان شد معلوم گردید که سرزمین امپراتوری  
ایران در زمان کورش، از جهت شرق، تا هندوستان و  
مرزهای چین، و از جهت غرب نیز، تا سواحل دریای اژه و  
دریای مدیترانه گسترش یافت و در مجاورت کشورهای  
اروپایی مانند شبه جزیره یونان قرار گرفت.

پس از مرگ کورش کبیر در سال 530 قبل از میلاد، فرزند  
ارشد او به نام "کمبوجیه دوم" به مقام امپراتوری  
هخامنشیان رسید.

در این زمان، منطقه آناتولی، بویژه غرب آسیای صغیر و  
سواحل دریای "اژه"، به عنوان سرزمینی که مورد رقابت  
میان امپراتوری ایران و امپراتوری یونان بود، در معرض  
درگیری میان دو قدرت بزرگ آن دوران قرار داشت.

اولین درگیری بزرگ میان ایران و یونان در زمان حکمرانی داریوش اول، چهارمین امپراتور هخامنشی ایران به وقوع پیوست.

این امپراتور قدرتمند با تشکیل یک سپاه چابک و ثابت به نام "گارد جاویدان"، راه کورش را در کشورگشایی ادامه داد و بخش هایی از منطقه "بالکان" در اروپا و ناحیه قفقاز و سرزمین های شمال آفریقا مانند مصر و لیبی را به خاک ایران ضمیمه کرد. لشکریان این امپراتور از سوی شرق نیز، تارود "سند" در هندوستان به پیش تاختند.

نخستین جرقه درگیری میان نیروهای ایرانی و یونانی پس از تسلط امپراتوری ایران بر منطقه آناتولی، در سال 499 قبل از میلاد توسط حاکم شهر "میلتوس" (Miletus) به نام "آریستاگوراس" (Aristagoras) در منطقه "ایونیا" در غرب آسیای صغیر و سواحل شرقی دریای "اژه"، که در آن زمان تحت سلطه امپراتوری ایران بود، زده شد.

از اینرو، ارتش هخامنشیان با ورود به سرزمین آناتولی، همه مناطق "ایونیا" در آسیای صغیر را به تصرف خود درآورد و آنگاه، و با کشتی های جنگی از دریای "اژه"، عبور کرد و پس از تصرف جزیره بزرگ "ئوبویا" (Euboea) در شرق منطقه "آتیک" (Attica)، به شبه جزیره یونان یورش برد و پس از گذشتن از دریای "اژه"، به سوی منطقه "ماراتن" (Marathon) در 40 کیلومتری شهر "آتن" (پایتخت یونان) به پیش تاختند.

در سال 480 قبل از میلاد، پادشاه جدید هخامنشی به نام "خشایارشا" در صدد برآمد تا طرح داریوش اول را در جنگ با امپراتوری یونان و تصرف آتن، ادامه دهد.

پس از تمهید مقدمات، خشایارشا با لشکری بزرگ، شامل بیش از یکهزار کشتی، از جمله هفتصد کشتی جنگی، و بیش از یکصد و پنجاه هزار جنگجو، به سوی یونان حرکت کرد و پس از عبور از تنگه "داردانل" (Dardanelles) که



دریای "مرمره" را به دریای "اژه" متصل می سازد، به سوی شمال یونان به پیش تاخت.

سربازان مسلح هخامنشی از طریق منطقه "تراس" (Thrace) و سرزمین "مقدونیه" (Macedonia)، به سمت مناطق مرکزی یونان و شهر آتن حرکت کردند.

سپاه ایران در گردنه "ترموپیل" (Thermopylae) در شمال کشور یونان با بخشی از لشکر یونان، روبرو گردید. فرمانروای منطقه اسپارت به نام "لئونیداس" (Leonidas I) با 9000 سرباز یونانی، از جمله 300 سرباز اسپارتی توانست لشکر ایران را برای مدتی کوتاه متوقف سازد. اما سربازان هخامنشی با راهنمایی یکی از راهنمایان یونانی توانستند راه دور زدن گردنه "ترموپیل" را بشناسند و سپاه یونان را محاصره کنند. در این نبرد که به "جنگ ترموپیل" مشهور است، "لئونیداس" و سیصد تن از سربازان اسپارتی وی کشته شدند. بدین طریق، راه ادامه هجوم

لشکر ایران به مرکز یونان و شهر "آتن" هموار شد و سرانجام، شهر آتن (پایتخت یونان)، به تصرف لشکر هخامنشیان در آمد. این زمان، دوران اوج قدرت و سیطره امپراتوری هخامنشیان بود.

اما در سال 336 قبل از میلاد پس از مرگ فیلیپ دوم که بر مقدونیه و یونان حکومت داشت، اسکندر مقدونی، معروف به اسکندر بزرگ (Alexander the Great)، متولد سال 356 قبل از میلاد، جانشین وی گردید.

اسکندر پس از آماده سازی یک لشکر بزرگ از مقدونیان و یونانیان، در سال 334 قبل از میلاد، با سپاهی متشکل از 37000 سرباز، از جمله 5000 جنگجوی سواره نظام، به سوی سرزمین آسیای صغیر به پیش تاخت و در نبردی سنگین با نیروهای ایرانی مستقر در آن ناحیه، شهرهای ساحلی یونانی نشین در غرب آسیای صغیر را تصرف کرد.

این زمان، با دوران حکومت داریوش سوم معاصر بود که با مشکلات بزرگ داخلی روبرو گردیده بود.

اسکندر مقدنی، این فرصت را مغتنم شمرد و با ایجاد اتحاد میان جنگجویان مقدونیه و سربازان یونان، حمله به امپراتوری هخامنشیان را آغاز کرد.

لشکر اسکندر از تنگه "داردanel" (Dardanelles) عبور کرد و به سرزمین آناتولی که تحت تصرف امپراتوری هخامنشیان بود وارد گشت.

با انتشار خبر لشکرکشی اسکندر مقدونی به سرزمین آناتولی، داریوش سوم به منظور مقابله با ارتش او، سپاهی را به سوی آسیای صغیر فرستاد.

سرداران سپاه هخامنشی در صدد برآمدند تا اردوگاه نیروهای خود را در کنار رودخانه "گرانیک" در منطقه آناتولی که امروزه به عنوان رود "بیگاچای" (Biga Çayı)

نامیده می شود و در استان "چاناک قلعه" (Çanakkale) در کشور ترکیه امروزی قرار دارد، مستقر سازند.

نبرد گرانیک (Granicus) در سال 334 قبل از میلاد، میان سپاه اسکندر مقدونی و نیروهای هخامنشی در دوران داریوش سوم، در سواحل رودخانه "گرانیک" در منطقه آناتولی، به وقوع پیوست.

جمع بزرگی از نیروهای یونانی، مقدونی و ایرانی در این جنگ، کشته شدند. سرانجام، لشکریان اسکندر توانستند سپاهیان هخامنشیان را به عقب نشینی وادار کنند و شهر "سارد" (Sardis) را در غرب آناتولی به تصرف خود درآوردند. نیروهای اسکندر مقدونی به منظور تصرف شهر باستانی "هالیکارناس" (Halikarnas) که در جنوب غربی آناتولی قرار داشت، هجوم بردند، اما با مقاومت جنگاوران آن شهر، مواجه شدند. این امر، موجب ویرانی شهر یادشده گردید.

سپاه هخامنشی که به فرماندهی داریوش سوم به آناتولی اعزام شده بود، در منطقه "ایسوس" (Issus) که در استان ختای ترکیه امروزی و در نزدیکی مرز این کشور با سوریه قرار دارد، با لشکر اسکندر مقدونی، روبرو گردید.

سپاه اسکندر در سال 333 قبل از میلاد، در این نبرد بزرگ پیروز شد و به دنبال آن، سرزمین های دیگری مانند مصر، سوریه و فلسطین را نیز از سلطه هخامنشیان خارج ساخت و به تصرف خود درآورد.

پس از عقب نشینی لشکر "داریوش سوم"، اسکندر مقدونی به پیشروی نیروهای خود ادامه داد و پس از تصرف منطقه "گوگمل" (Gaugamela) در شمال کشور عراق امروزی در سال 331 قبل از میلاد، شهر باستانی "بابل" (Babylon) را نیز که در نزدیکی شهر "حله" در جنوب شهر بغداد امروزی قرار دارد، تصرف کرد.

سپاه اسکندر، پس از تسلط بر مناطق وسیع میان رودان (بین النهرین)، به سوی مراکز حکمرانی پادشاهان هخامنشی در شوش و تخت جمشید حرکت کرد و تا حدود سال 330 قبل از میلاد، این مراکز را غارت نمود و کاخ بزرگ "تخت جمشید" را ویران ساخت.

با فروپاشی مراکز قدرت حکومت ایران، امپراتوری هخامنشی در سال 330 قبل از میلاد، به پایان رسید.

### **مطالعه دلائل سقوط امپراتوری هخامنشیان**

هنگامی که تاریخ هخامنشیان را مطالعه می کنیم و در صدد بررسی علل فروپاشی این امپراتوری بزرگ که در روزگاری، سرزمین های گسترده ای از هندوستان تا شرق اروپا را در بر گرفته بود بر می آییم، به عوامل یادشده در زیر، برخورد می کنیم:

**الف. اشرافی گری حاکمان و وابستگی آنان**

ثروت اندوزی گسترده و تبذیر اموال توسط سردمداران هخامنشی و اشراف و بستگان آن‌ها در پایتخت‌های آن امپراتوری و سایر شهرها، انگیزه جانفشانی و مجال جولان در عرصه‌های نبرد را از سربازان و سرداران نظامی در میادین نبرد، از میان برد.

### ب. غرور و غفلت از توان دشمنان

خودبزرگ بینی داریوش سوم موجب شد که برای مقابله با لشکر اسکندر، تدبیر لازم را پیش از حمله لشکر یونان و مقدونیه نیندیشند و از قدرت دشمن خود غافل گردد.

### ج. نظام مالیاتی ظالمانه

اجحاف مالیاتی بر مردم و اقوام فرودست در ایالت‌های تابعه (مانند ولایت‌های هخامنشی در آسیای صغیر) موجب شد تا داریوش سوم در نبرد با سپاه اسکندر، از همراهی

اقوام تابعه در مناطق میان رودان، آناتولی، مصر و داخل ایران بی بهره بماند.

### د. نظام طبقاتی و تبعیض

در زمان حکمرانی هخامنشیان، نظام طبقاتی ظالمانه ای بر کشور ایران، تحمیل شده بود و جامعه به طبقات ذیل تقسیم می گردید:

طبقه اول: دودمان سلطنتی و خاندان‌های بزرگ پارسی.

طبقه دوم: اشراف و نجبا، وزیران دولت و دبیران.

طبقه سوم: بازرگانان و کارگران و کشاورزان.

طبقه چهارم: بردگان.



## ه. جنگ های خارجی

علاوه بر نبردهای داخلی، جنگ های خارجی نیز، موجب تضعیف نظام حکمرانی یادشده گردید.

روشن است که فساد مالی حاکمان و ستم بر عامه مردم و تبعیض های ظالمانه که به کنار زدن اقشار فرودست جامعه و تضییع منافع آنان منتهی گردید به همراه سایر عوامل فروپاشی، پایگاه اجتماعی و مشروعیت نظام هخامنشیان را از درون متزلزل ساخت و زمینه را برای سقوط آن امپراتوری توسط جنگجویان خارجی به فرماندهی اسکندر مقدونی، فراهم ساخت.

## علل سقوط امپراتوری یونان

دوران یونان باستان از سال 800 قبل از میلاد تا سال 500 قبل از میلاد ادامه داشت. پس از آن، دوران کلاسیک یونان

فرار رسید. نظام حکمرانی در دوران کلاسیک یونان، که از سال 500 قبل از میلاد تا سال 337 قبل از میلاد تداوم داشت، توانست از یک فرمانروایی محدود در یک شبه جزیره، به یک امپراتوری جهانی تبدیل شود و بر بخش بزرگی از اروپا و غرب آسیا تسلط یابد.

اما این امپراتوری بزرگ، در سال 337 قبل از میلاد، با حمله فیلیپ دوم، پادشاه سرزمین مقدونیه، که قبلاً به عنوان بخش غیر پیشرفته یونان به حساب می آمد، فروپاشید. هنگامی که در صدد بر می آیم تا عوامل سقوط هولناک آن امپراتوری گسترده و قدرتمند را مطالعه کنیم، به موارد ذیل بر می خوریم:

### الف. نظام طبقاتی

نظام طبقاتی و فاصله زیاد میان اشراف و زمینداران بزرگ و طبقه حاکمه از یک سو، و اقشار عامه مردم از سوی دیگر، اختلاف مردم با حاکمیت را نهادینه ساخت.

نارضایتی گسترده مردم از استبداد و فساد اقتصادی اشراف و وابستگان به حکومت؛ به عدم پشتیبانی اکثریت جامعه از سیاست های فرمانروایان منتهی گردید.

### ب. نظام برده داری ظالمانه

برده داری و ستم بر بردگان در آتن، اسپارت، و غیر آنها، بر نارضایتی های عمومی افزود و زمینه شورش بردگان را فراهم ساخت.

به عنوان مثال، در منطقه "اسپارت"، جامعه به سه بخش تقسیم شده بودند:

1. طبقه اسپارتی های اصیل (Spartiates) که در زمینه های صنعت و کشاورزی، هیچ کاری انجام نمی دادند و فقط از طریق گرفتن باج از کارگران و کشاورزان که آنان را بردگان خود می دانستند، کسب مال و امرار معاش می کردند.

2. طبقه صنعتگران و بازرگانان (Perioeci)

3. طبقه بردگان و کارگران و اسیران اهل "مِسنیا" که همان نقش بردگان را داشتند.

این بردگان که به صورت ظالمانه به بیگاری وادار شده بودند، در برهه هایی از زمان، دست به شورش های بزرگی زدند که موجب تضعیف حاکمیت گردید.

پس از فروپاشی امپراتوری یونان و در دوران هلنیسم نیز، این میراث شوم باقی ماند. به عنوان مثال، در بازار جزیره "دلوس (Delos)" در دریای "اژه"، به طور متوسط، روزانه ده هزار برده خرید و فروش می شد.

### ج. جنگ های داخلی

نبرد اقوام یونانی علیه یکدیگر مانند درگیری های خونین میان دولت شهرهای آتن و اسپات، ستون فقرات آن امپراتوری را در هم شکست و زمینه را برای سقوط آن فراهم ساخت.

جنگ های داخلی هولناک به نام نبرد پلوپونز از سال 460 قبل از میلاد تا سال 445 قبل از میلاد، و پیامدهای خسارت بار آنها، شاهدهی بر این مدّعاست.

### د. ستم حاکمان

ظلم اشراف و جبّاران حاکم در برخی از برهه ها، موجب شورش مردم و نهایتاً موجب تضعیف نظام فرمانروایی یونان گردید.

به عنوان مثال، در سال 527 قبل از میلاد، حاکی به نام هیپپاس که فردی جاه طلب بود، به حکومت آتن دست یافت. ستمکاری این فرمانروا در حدّی بود که مردم آتن برای نجات خود، از سپاهیان "اسپارت" که یکی از دولت شهرهای دیگر یونان بود، برای سرنگونی حاکم خود کمک خواستند و موجب نبردی میان سپاهیان دو دولت شهر گردیدند.

### ه. توسعه طلبی غیرمتوازن

جهان گشایی و توسعه طلبی بیش از حدّ توان اقتصادی، تدارکاتی، نظامی و قدرت مدیریت مرکزی، عامل دیگر فروپاشی امپراتوری یونان، قلمداد می گردد. به عنوان مثال، ورود نیروهای یونانی به آسیای صغیر در سال 499 قبل از میلاد به منظور پشتیبانی از حاکم شهر "میلتوس"، موجب بروز جنگ های بزرگ و خونین میان حکومت یونان و امپراتوری ایران گردید و زمینه تضعیف هر دو امپراتوری را فراهم ساخت.

### و. غفلت از دشمنان

ناآگاهی از توان دشمنان در کمین نشسته، همواره موجب خطرات بزرگی برای حکومتها بوده است.

حاکمان مغرور یونان که مست قدرت خود در دوران امپراتوری بودند، از یک نیروی در حال اقتدار در شمال آن سرزمین به نام مقدونیه توسط فیلیپ دوم، غفلت ورزیدند. اما همان نیرو توانست در سال 337 قبل از میلاد، طومار امپراتوری یونان را در هم بپیچد.

## علل فروپاشی امپراتوری روم

امپراتوری بزرگ روم چون نهال نوپایی از دوران روم باستان روید و در دوران جمهوری روم و دوران امپراتوری روم، به بالندگی رسید؛ اما در پایان دوران امپراتوری روم غربی پژمرده شد، و سرانجام در انتهای دوران روم بیزانس، برای همیشه به خاموشی گرایید. هنگامی که علل این سقوط هولناک را بررسی می کنیم، به موارد ذیل می رسیم:

## الف. استبداد حاکمان

در عصر پادشاهی روم در دوران روم باستان، استبداد پادشاهان و استقرار حکومت "الیگارشی" فاسد به جای حکومت نخبگان، و به دنبال آن، ستم روز افزون فرمانروایان مستبد مانند ستم های آخرین پادشاه دوران باستان روم به نام لوسیوس تارکوینیوس متکبر، موجب زوال حکومت سلطنتی در آن دوران گردید.

این پدیده خطرناک، در اواخر دوره های دیگر فرمانروایی روم نیز، خودنمایی کرده و باعث فروپاشی گردیده است.

## ب. درگیری های داخلی

در همه دوران های تاریخ روم، اختلاف های خطرناک داخلی و جنگ قدرت میان سردمداران حکومت و سرداران ارتش، موجب تضعیف نظام حکمرانی گردید و سرانجام، به سقوط آنها منجر شد. به عنوان مثال،



جنگ های خونین دو سردار رومی به نام "کورنلیوس سولا" و "ماریوس" بر سر تسلط بر شهر رُم، و جنگ داخلی میان "ژولیوس سزار" و "پومپیوس"، کشور روم را در بحران های بزرگی فرو برد.

همچنین، اختلافات داخلی مذهبی مانند درگیری های خشن میان مسیحیت غربی کاتولیک و مسیحیت شرقی ارتدکس، در نهایت موجب تجزیه سرزمین های روم، و فروپاشی آن امپراتوری به صورت نهایی گردید.

### ج. بی کفایتی برخی از فرمانروایان

عامل دیگر سقوط امپراتوری روم، قرار دادن رهبری و مدیریت های کلان فرمانروایی به دست افراد بی کفایت و ناکارآمد در برخی از دوران های گذشته روم مانند زمان حکمرانی "کومودوس" که از سال 180 تا سال 192 میلادی حکومت کرد، بوده است.

### د. غفلت از توان دشمنان

ناآگاهی از نیروی دشمنان خارجی که همیشه در کمین نشسته اند، مانند غفلت امپراتورهای روم نسبت به قدرت واقعی ژرمن ها، یکی از عوامل سقوط امپراتوری روم غربی به شمار می رود.

### ه. فقدان همدلی و زوال اخلاقی

کاسته شدن روح همدردی و همدلی و همکاری در میان افراد ملت به هنگام وفور نعمت، و تنزل اخلاقی مانند زوال صداقت و عدالت و حاکم شدن دروغ و فریب در جامعه، مایه فروپاشی اجتماعی می گردد و فاصله میان فرمانروایان و مردم، و همچنین فاصله میان اقشار ملت را افزایش می دهد. این آفت بزرگ، یکی از عواملی بود که موجب سقوط امپراتوری روم شد.

## و. نظام طبقاتی

فاصله طبقاتی در هر کشور، به نزاع های اجتماعی و ناخووسندی اکثریت مردم نسبت به اقلیت حاکم و اشراف جامعه منجر می شود. زیرا نظام طبقاتی، عین ظلم و ستم است و ظلم، آفت بزرگ نظام حکمرانی است. در بسیاری از دوران های حکمرانی رومیان، این آفت بزرگ، خودنمایی کرده است.

## ز. قتل های زنجیره ای

ترور مخالفان حکومت و رقیبان، عامل دیگر بی ثباتی و فراهم شدن زمینه فروپاشی در برخی از دوران های آن امپراتوری بوده است. قبل از زمان "مارکوس نِروا" که از امپراتوران شایسته روم است، ترور مخالفان به وسیله رقیبان قدرت طلب، امری شایع بود و موجب بی ثباتی

امپراتوری روم و افتادی سایه وحشت بر سر جامعه گردید.

### ح. فساد مالی و اقتصادی

اختلاس ها، رانت خواری ها و فساد مالی نخبگان حکومت و سودجویی بیش از حد اشراف سرمایه دار، موجب گسترش ناپایداری اقتصادی و اجتماعی در برهه هایی از تاریخ روم گردید. در دوران جمهوری روم، بخش اعظم زمین های کشاورزی به انحصار قدرتمندان در مجلس سنا و رانت خواران در دستگاه های مختلف حکومت در آمد، و صنایع سودآور، در انحصار نیروهای نظامی سواره نظام قرار گرفت. این امر، موجب گسترش فقر در بدنه جامعه و فقدان درآمد برای اقشار کشاورزان و صنعتگران گردید و به دنبال آن، نارضایتی عامه مردم از حکومت، موقعیت آن را به شدت تضعیف نمود.

## ط. نظام برده داری

این نظام ظالمانه و سختگیری بر بردگان، شورش های بزرگ بردگان را در طول دورانهای حکمرانی رومیان به وجود آورد، تا آنجا که حکومت مرکزی روم، در برخی از دوران ها، مجبور می شد تا نیروی نظامی کشور را برای سرکوب شورش های بردگان اعزام کند. همانند شورش هایی که در سیسیل و جنوب شبه جزیره ایتالیا در قرن دوم قبل از میلاد به وقوع پیوست.

حاکمان و زمینداران قدرتمند، به جای آنکه از بردگان ناراضی دلجویی کنند، پس از دستگیری آنان، شکنجه های وحشیانه مانند داغ کردن، گرسنگی دادن، شلاق زدن، تحمیل اعمال شاقه با پاهای در زنجیر و امثال آن را بر بردگان بینوا تحمیل می کردند. به عنوان مثال، حاکمان روم پس از در هم شکستن قیام بردگان

در جنوب ایتالیا، شش هزار نفر از آنان را به صلیب کشیدند و اعدام کردند.

ظلم بر بردگان و دشمنی متقابل آنان در حدّی بود که هریک از خوانین، به سرمایه دار دیگر می گفت :  
 "به تعداد برده هایت، دشمن داری".

این جمله در آن دوران به صورت ضرب المثل درآمد بود. روشن است که موج بزرگ بردگان ستمدیده و ناراضی، می تواند به صورت لشکری بزرگ بر علیه حکومتها و سردمداران کشور، تبدیل شود.

### ی. تجزیه طلبی

تقسیم شدن امپراتوری بزرگ روم به دو بخش شرقی و غربی در سال 395 میلادی و فاصله روز افزون میان آندو، به تنزل هر دو بخش انجامید و موجب خوشحالی دشمنان هر دو قسمت گردید. از آن پس، اقوام ژرمنی

مانند وندال ها و ویزگوت ها توانستند به روم غربی بتازند و سرانجام، با اشغال سرزمین هایش، آن را ساقط نمایند.

روم شرقی نیز، در مقابل دشمنان قدرتمندی در شرق، مانند ساسانیان و سلجوقیان و ایوبیان و غیر آنان قرار گرفت.

فرمانروایان اروپای غربی نیز، به جای اینکه به یاری روم شرقی بشتابند، در نهایت، بلای جان آن گردیدند و قسطنطنیه را نیز، اشغال کردند، و زمینه سقوط آن را توسط "عثمانیان"، فراهم ساختند.

### ک. اعتماد به رقیبان

دلیل دیگر سقوط نهایی آن امپراتوری در بخش شرقی، اعتماد فرمانروایان روم شرقی به بیگانگان و رقیبان سرسخت در اروپای غربی مانند پادشاهان فرانسه،

آلمان، انگلستان و پاپ کلیسای کاتولیک بود، که سر انجام، به جای حمایت از امپراتوری بیزانس، بخشی از سرزمین های آن را تحت تصرّف خود درآوردند.

### ل. توسعه طلبی نامتوازن

جنگ افروزی های میان امپراتوری روم و دیگر قدرتها، و دست اندازی به متصرفات دیگران نیز، عامل مهمّ سقوط هر دو قسمت غربی و شرقی امپراتوری روم بوده است. کشورگشایی های بیش از حدّ، موجب بروز جنگهای عظیمی شد و انتظاراتی برای ساکنان سرزمینهای ملحق شده نسبت به آن امپراتوری به وجود آورد که رفع آنها خارج از توان امپراتوری روم از نظر اقتصادی، نظامی و مدیریّت بحران ها بود.

کشورگشایی افراطی امپراتوری روم غربی به سوی شمال اروپا و درگیر شدن با اقوام گوناگون آن سرزمین، محرّک



اصلی حملات بعدی نیروهای نظامی قوم وندال و قوم ویزگوت و امثال آنها بود که به سرزمین ایتالیا و شهر رُم به عنوان مرکز امپراتوری روم غربی، حمله کردند و آن امپراتوری را ریشه کن ساختند و سرانجام، در سال 476 میلادی، با برکنار شدن "رومولوس آگوستولوس"، به عمر امپراتوری غربی، پایان داده شد.

همچنین، پیشروی بیش از حد نیروهای امپراتوری بیزانس در شرق و غرب، موجب حملات متقابل بلغارها، ساسانیان، سلجوقیان، ایوبیان و دیگر نیروهای نظامی معارض بر علیه روم شرقی در طول حیات آن حکومت گردید و امپراتوری بیزانس را به شدت تضعیف نمود، تا آنکه این امپراتوری نیز، در سال 1453 میلادی، سقوط کرد.

## نتیجه گیری

در اینجا، علل سقوط سه امپراتوری بزرگ تاریخ یعنی (امپراتوری هخامنشیان، امپراتوری یونان و امپراتوری روم) را به عنوان مثال، مورد مطالعه قرار دادیم.

با بررسی دلائل فروپاشی این نظام ها و دیگر امپراتوری ها در طول تاریخ، به این نتیجه می رسیم که عوامل و علل ذیل، در سقوط امپراتوری ها نقش دارند:

1. استبداد به رأی، به معنای نشنیدن و یا عمل نکردن به توصیه های صاحب نظران آگاه مانند جامعه شناسان باتجربه، سیاستمداران خبره، اقتصاددانان زبده، و دیگر صاحب نظران دلسوز.
2. فساد مالی کارگزاران حکومت مانند اختلاس ها، رانت خواری ها، احتکارها و انحصار طلبی ها.

3. سپردن مدیریت کشور به دست افراد نالایق و ناکارآمد و نادیده گرفتن شایسته سالاری.
4. بی عدالتی و ستم کردن بر مردم و نقض آزادی ها و حقوق اساسی مردم.
5. تبعیض و اختلاف طبقاتی و قومی مانند تبعیض در توزیع فرصت‌های مشارکت اقوام و اقشار مختلف مردم در زمینه های اقتصادی و اجتماعی و امور کشورداری.
6. غرور بیجا و غفلت از واقعیت ها (مانند غفلت نظام حکمرانی از نارضایتی عموم مردم از حکومت، و ناآگاهی حاکمان نسبت به میزان قدرت دشمنان خارجی و طرح ها و نقشه های آنان).
7. اجحاف مالیاتی و عدم توجه به ناتوانی اقشار فرودست جامعه.

8. ناآگاهی رهبران و کارگزاران نسبت به مبانی علمی  
کشورداری و شیوه های پیچیده حکمرانی.
9. ناتوانی در همگام شدن با تغییرات اجتماعی و گسترش  
انتظارات عمومی که در عصر حاضر بدلیل انفجار  
اطلاعات و آگاهی عامه مردم، سرعت بیشتری گرفته  
است.
10. فروپاشی اخلاقی با میدان دادن به نیروهای  
تندرو، مخرب و بی اخلاق که خروج سرمایه ها و  
نیروی های فکری متخصصان را به دنبال دارد.
11. روی آوردن به تحمیل خواسته های حکومت از  
طریق خشونت و نظامی گری.
12. فراهم نکردن امنیت اجتماعی، امنیت غذایی و  
امثال آنها. یادآور می شود که فقدان امنیت غذایی به  
زوال امنیت اجتماعی و سیاسی منجر می شود.

13. گسترش تنش های داخلی و ناتوانی حکومت در فراهم ساختن انسجام ملی.

14. افتادن در دام جنگ های خارجی، بویژه نبرد با کشورهایی که قدرت نظامی ویرانگری دارند و دارای نیروی عظیم نظامی در جهت از میان بردن زیرساخت های یک کشور هستند.

بر اساس این قوانین کلی، در صورتی که امپراتوری های زمان معاصر و عصرهای آینده نیز، دچار آفت های مذکور شوند، از سقوط و فروپاشی حتمی در امان نخواهند بود.

## دیدگاه های ابن خلدون

عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ، معروف به ابن خَلْدُون، متولد سال 1332 میلادی و متوفای 1406 میلادی، به عنوان یک مورخ، جامعه شناس و فیلسوف تاریخ، در کتاب خود که به

عنوان "مقدمه ابن خلدون" معروف است، استنباط قواعد کلی را از بررسی و تحلیل رویدادهای تاریخی، به رشته تحریر درآورده است.

در اینجا، به نمونه هایی از این قواعد عام از دیدگاه ابن خلدون، اشاره می کنیم:

### اشرافیت موجب سقوط حکومت است

ابن خلدون با مطالعه حوادث تاریخی و بررسی ظهور و سقوط حکومت ها در سرزمین هایی که اقوام بدوی در پرتو "عصبیت" به حکومت رسیده اند و سپس منقرض گشتند، به این نتیجه می رسد که آن اقوام در مرحله اول به خاطر بدوی بودن، دارای صفت های مقاومت، جنگاوری، سرسختی و خستگی ناپذیری و قدرت تحمل ناگواری ها بوده اند، و از این رهگذر، با غلبه بر دیگران، به حکومت و قدرت دست یافته اند.

اما در گذر زمان، با تحکیم پایه های قدرت و فقدان رقیبان و معارضان در حکومت، و در سایه اموال سرشاری که به دست آورده اند، به تدریج به سوی رفاه طلبی، اشرافی گری و غوطه ور شدن در عیش و نوش، رو می آورند.

از آنجا که رفاه طلبی، اشرافیّت، تن آسای و غرق شدن در ناز و نعمت، از جمله موانع حکمرانی و مملکت داری است، روز به روز که این صفات و حالات اشرافی در نسل های بعدی حاکمان افزایش می یابد، به همان ترتیب، از صفات بدوی آنان (یعنی: مقاومت، جنگاوری، سرسختی و خستگی ناپذیری) کاسته می شود و از اینرو، قدرت لازم را برای حفاظت از نظام حکومتی خود را از دست می دهند و سرانجام، مغلوب اقوام دیگر می گردند.

### **قبول ذلّت، موجب شکست ابدی است**

قومی که ذلیل گردد، اعتماد به نفس و "عصبیّت" خود را از دست می دهد. و این امر، به زوال و فروپاشی حکومت آن

قوم منجر می شود. زیرا ذلت پذیری و قبول انقیاد و فرمانبری، نیروی دفاع از خود را از بین می برد و به طریق اولی، قدرت مقاومت و مبارزه را از یک ملت و نظام حکمرانی آن سلب می کند.

همچنین، مقروض شدن و بدهکاری یک حکومت و ملت در مقابل اقوام دیگر، موجب سست شدن عزم و زوال اعتماد به نفس است و به مذلت منتهی می شود. این ذلت نیز، همت آن قوم را در دفاع از خود و مقاومت برای حفاظت از کیان خویش تضعیف می کند و موجب زوال می گردد.

### **دوام خیر، موجب دوام مُلک است**

مملکت داری در سایه خصال شایسته و التزام به خوبی ها دوام می یابد. داشتن صفاتی مانند بزرگواری، انصاف، بخشندگی، احترام به مهمان، مراعات حال ضعیفان،



رسیدگی به اقشار آسیب پذیر، شکیبایی و مقاومت، وفاء به عهد، سخاوت، اکرام دانشمندان و محترمین، حق محوری، تواضع، مراعات حال تجار و کسبه، برخورد شایسته با غریبان، شنیدن شکایت دادخواهان، التزام به شریعت، دوری از مکر و فریب، و داشتن دیگر صفات و اخلاق فاضله؛ موجب دوام ملک و مملکت می گردد.

اما هنگامی که اخلاق فاضله از حاکمان رخت بریندد و صفات رذیله و ناشایست جایگزین آن ها گردد، مسیر آن نظام حکمرانی پیوسته رو به سوی نزول خواهد بود و به سقوط نهایی منتهی خواهد شد.

همانگونه که خداوند در آیه 16 از سوره اسرا می فرماید:

"وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا".

یعنی: و هنگامی که بخواهیم یک آبادی را هلاک کنیم، اشراف و خوشگذران های آن را و می داریم تا در آن به فسق و فساد پردازند و سخن حق به وقوع بپیوندد و آن آبادی را به شدت فرو ریزیم.

### **قوم مغلوب همیشه شیفته تقلید از قوم غالب است**

قومی که مغلوب قوم دیگری شده باشد، در ادامه حیات خود در تحت سیطره قوم پیروز، مایل به تقلید از آداب و رسوم، نوع پوشش، و سایر احوال آن قوم می گردد.

زیرا نفس انسان از لحاظ روانی، کمال را در قوم غالب مشاهده می کند و تسلیم آن می شود و چنین می پندارد که آن قوم غالب به خاطر ویژگی هایش در آداب و رسوم و راه رسم زندگی، به پیروزی رسیده است.

این سخن که "العامةُ على دين الملك" (یا: الناسُ على دين مُلوکِهِم) [یعنی عامّه مردم بر دین فرمانروایان خود هستند] به این امر اشاره دارد. زیرا عامّه مردم، کمال را در فرمانروایان می بینند و انقیاد و فرمانبری از آنان را مانند فرمانبرداری اولاد از والدین و یا انقیاد شاگردان از معلمان خود می پذیرند.

### شکست نهایی یک امت موجب زوال آن می شود

دلیل این امر این است که انگیزه قومی که به سختی شکست خورده و مملوک قوم مهاجم قرار گرفته است سست می شود و امید او به ناامیدی تبدیل می گردد.

با از دست دادن امید، قدرت اقدام و نشاط آن نیز، از میان می رود. از اینرو، قدرت مقاومت و دفاع از خود را از دست می دهد.

دلیل دیگر این امر این است که انسان به حسب طبع خود، رئیس است. زیرا خداوند، او را به عنوان خلیفه خود قرار داده است. پس هنگامی که او مغلوب گردد و عزت خود را از دست بدهد، انگیزه و امید خود را برای امور زندگی، حتی سیر کردن شکم خود، از دست می دهد.

این حقیقت در حیوانات درنده (مانند شیر و پلنگ) نیز صادق است که وقتی به اسارت آدمیان در می آیند و مملوک آنان می گردند، روز به روز از آنان کاسته می شود تا اینکه از میان می روند.

### **حکومت دینی برای قوم عرب مناسب تر است**

دلیل این امر این است که تشتت آراء و خود محوری ها همیشه مانع از حصول اتحاد و انسجام این قوم بوده و تنها چیزی که می تواند آنان را حول محور واحد گرد آورد، دین

است که منسوب به خداوندی است که عالم به همه امور و منزه از خطاست. هنگامی که توجه مردمان به دین که آنان را به خدا و عالم آخرت فرا می خواند جلب شود، میل آنان به دنیا و مال و جاه دنیوی کم رنگ می گردد و از اینرو، رقابت های افراد و گروه های مختلف بر سر نیل به مقام حکمرانی و اریکه قدرت و ثروت کاسته می شود. این امر موجب آن می گردد که درگیری های داخلی در درون جامعه کم شود و امنیت و ثبات بیشتری را برای نظام حاکم به ارمغان آورد.

علاوه بر این، صبغه دینی حکومت، مردمان معتقد و متدین را در دفاع از آن، مصمم تر می سازد و نیروی ایمان، قدرت مقاومت آنان را در برابر دشمنان نظام حاکم، به مراتب افزایش می دهد و بر پیروزی های آن می افزاید.

در عین حال، به حکومت‌ها هشدار داده می‌شود که هرگز دین را به عنوان ابزاری برای قدرت‌طلبی و تحمیل سلطه نامشروع و یا استبداد و ستم بر مردم نسازند.

### **عمر طبیعی نظام حکمرانی به اندازه سه نسل است**

نظام‌های حکمرانی، مانند موجودات زنده، دارای یک دوره حیات طبیعی هستند و پس از آن دوره، به سوی ضعف و فروپاشی سوق داده می‌شوند.

ابن خلدون، عمر طبیعی نظام‌های حکمرانی را در اغلب موارد، به اندازه عمر سه نسل از مردمان دوران آن حکومت (یعنی مجموعاً یکصد و بیست سال) می‌داند.

دلیل این امر این است که نسل اول از حاکمان، کارگزاران و عامه مردم حامی حکومت (در چهل سال اول)، با روحیه مقاومت، مبارزه طلبی و تحمل مشکلات، مبارزه می‌کنند و

نظام حکومتی جدید خود را به وجود می آوردند و پایه های آن را مستحکم می سازند.

اما نسل دوم، به خاطر حصول پیروزی نهایی و فراغت از نبرد با معارضان و فراهم شدن ثروت ها و امکانات رفاهی برای آنان، به سوی رفاه طلبی و تن آسایی و تنبلی گرایش پیدا می کنند و روحیه مقاومت و مبارزه و شکیبایی را از دست می دهند. اما از آنجا که جمعی از آنان همچنان، شرایط سخت گذشته در زمان مبارزه، و فداکاری و قربانی دادن برای تشکیل حکومت را از یاد نبرده اند و هنوز به صفات و سجایای آن دوران متّصف هستند و برای حفاظت از آن فداکاری می کنند؛ نظام حکمرانی آنان به حیات خود ادامه می دهد.

اما نسل سوم که از دوران نبرد و مبارزه برای بنیان گذاری نظام حکمرانی دور شده اند و چیزی را به خاطر نمی آوردند،

به طور کامل در شرایط جدید رفاه طلبی و آسودگی خاطر غوطه ور می شوند و نیروی مقاومت و صلابت و جنگاوری را از دست می دهند.

از اینرو، در اغلب موارد، نظام های حکمرانی در این برهه از حیات خود، دچار فرتوتی می شوند و سرانجام، از میان می روند.

البته در صورتی که نظام حکمرانی ، پیش از آنکه در سرایشی دوران زبونی و فرتوتی خود قرار بگیرد، اصلاحات اساسی و تغییرات ریشه ای را پذیرا باشد و خود را با شرایط زمان و مکان معاصر هماهنگ سازد، می تواند دوره حیات خود را تا حدودی طولانی تر سازد. اما اگر بر شیوه های ناکارآمد پیشین خود اصرار ورزد، مرگ آن به سرعت فرا می رسد.



یادآور می شود در صورتی که نظام حکمرانی به دوره پیری و فرتوتی خود برسد، روشی برای درمان آن وجود ندارد و حیات آن، قابل تداوم نخواهد بود.

عدم امکان اصلاح و بازسازی حکومت پس از افتادن به دوران پیری زودرس و فرتوتی و بیماری مزمن آن، دلائل گوناگونی دارد. یکی از دلائل این است که افرادی که در درون نظام حاکم به رفاه و غارت اموال بیت المال و لذت جاه و مقام عادت کرده اند، اجازه تغییر و تبدیل شیوه های پیشین که موجب پیری و فرتوتی نظام حکومتی شده است را نمی دهند و در کار آنانکه قصد اصلاح و تغییر دارند، کارشکنی می کنند.

### **ارکان نظام حاکم نباید به تجارت ورود کنند**

دلیل این امر این است که حکومت، اموال زیاد و قدرت

فوق العاده دارد و در صورت ورود به امور اقتصادی و تجارت، بازرگانان و کسبه از عامه مردم، قدرت رقابت با آن را ندارند و از اینرو، دچار خسارت های بزرگ می گردند. بنا بر این، عموم مردمی که در کسب و کار و تجارت هستند، با حکومت خود دشمن می شوند و در هر موردی که بتوانند مبارزه و کارشکنی می کنند.

علت دیگر این است که عوامل حکومت در امر تجارت، به خاطر افزایش درآمد خود، به احتکار، اختلاس، و احتیال در فرار مالیاتی و امثال آن ها می پردازند و هیچکس جرأت محاسبه آنان را نخواهد داشت. این آفات اقتصادی در صورت تداوم، بنیه اقتصاد کشور را نابود می سازد و آن را به ورطه ورشکستگی می افکند.

دلیل دیگر اینکه در صورت اشتغال حاکمان به امور اقتصادی و تجارت، از مدیریت کشور و اداره شئول

حکمرانی غافل می شوند و وقت کافی را برای اهتمام به مسئولیت های اصلی خود نخواهند داشت. بنا بر این، علاوه بر حدوث اخلال در اقتصاد کشور، مدیریت سیاسی و اجتماعی نیز، دچار آسیب و زوال می گردد.

### **بذل و بخشش حکومت، به خودش باز می گردد**

دولت، اموال فراوانی را نزد خود دارد. در صورتی که این اموال را به رعایای خود به منظور توسعه کسب و کار آنان و یا افزایش سطح دانش و تخصص آنان اعطا کند، درآمد مردم افزایش می یابد و در نتیجه، خراج و مالیات بیشتری به دولت می پردازند.

### **ستم حاکمان، موجب سقوط کشور است**

هنگامی که عامه مردم ببینند تلاش آنان در جهت تحصیل

درآمد، برای خود آنان نافع نیست بلکه عوامل حکومت، اموال زحمت کشان را با عناوین مختلف تصاحب می کنند و سرمایه های کلان را در انحصار خود قرار می دهند و بسیاری از راه های اکتساب و ارتزاق مردمان را می بندند و برای افزایش سود حکومت، به احتکار کالاهای اساسی و افزایش قیمت اجناس پردازند؛ در این صورت، عامه مردم انگیزه خود را برای تلاش و کوشش لازم در امر کسب و کار و صنعت و تجارت و فناوری از دست می دهند و امید آنان به آینده ای درخشان در تجارت و صنعتگری و تولید، به ناامیدی تبدیل می شود و به این ترتیب، چرخ عمران و آبادی و پیشرفت کشور در عرصه های اقتصادی، آموزشی، و سازندگی از حرکت باز می ایستد.

زیرا گسترش ظلم و عدوان ، موجب نقص در عمران می شود. و نقص در عمران و آبادانی نیز، باعث قلت دارایی مردمان می گردد. نقص در دارایی مردم، موجب کاهش خراج

و مالیات برای حکومت خواهد شد و دولت را با فقدان بودجه لازم برای مصارف امور کشوری و لشکری مواجه خواهد ساخت.

این امر، به ضعف حکومت در اداره امور مملکت و ناتوانی در دفاع از کشور می انجامد و در نهایت، موجب فروپاشی نظام حکمرانی می گردد.

### **نخستین علامت فروپاشی حکومت، انقسام است**

اولین نشانه آغاز سقوط یک نظام حکمرانی، حصول انقسام در جامعه است. این امر، گاهی به صورت تجزیه شدن کشور، و گاهی به صورت جدایی میان مردم و حکومت، و گاهی به صورت دو قطبی شدن جامعه صورت می گیرد.

## آسیب‌های جدی دولت: زوال امنیت و تسلط اغنیا

یکی از آسیب‌های بزرگ، زوال امنیت است و آسیب دیگر، تسلط سرمایه داران بزرگ بر حکومت. در این صورت، حکومت که مایل یا قادر به برخورد با سرمایه داران بزرگ نیست، با ثروتمندان تمامیّت خواه (اعمّ از افراد یا سازمانها سرمایه دار) که قدرت اقتصادی آنان تعیین کننده ثبات یا فروپاشی اقتصاد در کشور می تواند باشد، تباری خواهند داشت و این امر، به انحصار ثروت کشور در دست ثروتمندان و سرمایه داران بزرگ منتهی خواهد شد. انحصار سرمایه های کلان در دست افرادی محدود، به جنگ اقتصادی بر ضدّ عامّه مردم و افراد عادی جامعه و اقشار فرودست می انجامد. زیرا ثروتمندان بزرگ، با تباری دولت، قوانین را به نفع خود رقم خواهند زد، و با نیروی نظامی و

امنیتی حکومت، خواسته های خود را با زور، بر عموم مردم، تحمیل خواهند کرد.

## مراحل حیات نظام حکمرانی

مراحل حیات و زندگانی طبیعی یک حکومت از زمان تولد تا هنگام مرگ و فروپاشی آن، در اغلب موارد، به پنج بخش تقسیم می شود.

### مرحله اول

در این مرحله، یک حکومت جدید و نوپا، پس از تولد و پیروزی بر حریف، به استحکام ارکان خود همت می گمارد و رئیس حکومت، با توجه به دیدگاههای خود و سایر همفکران و همپیمانان خویش، نظام مدیریتی کشور را طراحی و پیاده می کند. در این دوره، رهبر حکومت، اسوه و الگوی قوم خویش است و او نیز همفکری و همیاری با

یاران خود را به اجرا می گذارد. همچنانکه قبل از پیروزی بر خصم، این همفکری و همکاری وجود داشته است.

### مرحله دوم

در مرحله دوم، روح همفکری و همیاری با هم پیمانان پیشین و طوائف همراه، از کالبد رهبر حکومت، رخت بر می بندد و استبداد به رأی و انحصار طلبی در وجود او شکل می گیرد و به منظور حذف رقیبان خود و انحصار مملکت داری برای خود و خویشاوندان و حلقه تنگی از همفکران خود، دیگر همپیمانان قبلی خود را می راند؛ و طبیعتاً در مسیر حذف رقیبان، متحمل رنجها و آسیبهایی می شود.

### مرحله سوم

در این مرحله، رهبران حکومت، به تنظیم خراج و مالیات و تدوین برنامه و بودجه و ساماندهی درآمدهای دولت اهتمام می ورزند و به تقویت زیرساختها و کارخانه ها و گسترش اموری که موجب شهرت حکومت شود می پردازند و آثار و



بناهای عظیمی را که نشانگر مجد و عظمت آن باشد بنیانگذاری می کنند و به تقویت نیروهای نظامی و انتظامی و تامین رفاه حال آنان همت می گمارند، تا آثار آن در ملابس و تجهیزات و مانورهای آنان ظاهر گردد و وجود آنان موجب فخر و مباهات دولتهای دوست و مسالمت جو، و مایه بیم دولتهای معاند و مخالف شود.

همچنین در این مرحله، سران و هیئتهای کشورهای دیگر و نیز، رجال و اشراف کشور، به حضور رهبر حکومت بار می یابند و تفقد احوال آنها گسترش می یابد.

#### مرحله چهارم :

در گام چهارم، رهبران نظام، به آنچه اسلاف و پیشینیان آنها بنا کرده اند اکتفا می کنند و نسبت به وضع عمران و آبادانی موجود قانع می شوند و به منظور بازسازی نظام حکمرانی خود، درهای مسالمت را به روی دیگران می گشایند

و تجارب اسلاف خود را ارج می‌نهند و از شیوه حکمرانی آنان پیروی می‌کنند و راه آنان را ادامه دهند.

### مرحله پنجم:

در این مرحله، سردمداران حکومت به اسراف و تبذیر در هزینه کردن سرمایه‌های کشور که از پیشینیان به جا مانده است رو می‌آورند و به عیش و عشرت و فساد مالی برای خود و بستگان خود مبتلا می‌شوند و والیان و مدیران نظام نیز در ولایات خود، ولخرجی و تضییع بیت‌المال را مانند سران حکومت پیشه می‌سازند و به فساد مالی و اخلاقی رو می‌آورند.

این امر، موجب صرف اموال و دارایی‌های کشور در مسیر عیش و نوش و زندگی تجملاتی حاکمان و کارگزاران و ارکان حکومت می‌شود. از اینرو، بنیه مالی کشور برای تقویت نیروهای نظامی و ارتش کفاف نمی‌دهد و در نتیجه، قدرت

نیروهای مسلح کاهش می یابد و توان لازم برای دفاع از کشور و دولت سلب می شود.

عامه مردم نیز، با مشاهده ظلم ها، اختلاس ها، و انواع فساد اقتصادی و اخلاقی حاکمان بی لیاقت به تنک می آیند. در این هنگام، زمینه برای شکست حکومت در برابر حمله دشمنان خارجی یا رقیبان داخلی فراهم می گردد.

علاوه بر این، می دانیم که از شرایط حکمرانی موفق، خودساخته بودن و احراز صبوری و شکیبایی و مقاومت رهبران و کارگزاران نظام در برابر صعوبات است. از سوی دیگر، می دانیم که عیّاشی و تن پروری و فساد، روحیه افراد را از درون کاهش می دهد و ایمان، مقاومت و شکیبایی را از آنان سلب می کند و صلابت آنان را در جامعه از بین می برد. بنا بر این، حاکمان و کارگزارانی که به تن آسای و رفاه طلبی و تجملات زندگی مبتلا شوند، فاقد قدرت و صلابت لازم برای حکمرانی مطلوب می شوند و

شایستگی و مشروعیت مورد نیاز در جهت اداره امور کلان کشور را از دست می دهند.

در این برهه ، مسئولیت های خطیر به دست مدیران نالایق ، چاپلوس و بی کفایت سپرده می شود که شایستگی لازم را برای اداره آن مسئولیت های سنگین ندارند. متقابلاً ، مدیران توانمند و کارآمد کشور به حاشیه رانده می شوند ، و آنان نیز از حمایت و پشتیبانی از نظام و جانفشانی در راه رهبر حکومت امتناع می ورزند و او را تنها می گذارند.

در این مرحله ، پیری آن حکومت فرا می رسد و بیماری مزمنی بر آن مستولی می شود که دیگر نمی تواند از آن نجات یابد و در نتیجه ، بنیان حکومت مذکور به طور کامل دچار فروپاشی می گردد.

### **رفق حاکم ، موجب اقتدار نظام است**

دلیل اینکه مدارا کردن حاکم با مردم ، باعث اقتدار او و

تقویت نظام حکمرانی می شود این است که اگر حاکم بر خلاف رفق، به سوی خشونت و سختگیری با رعیت پردازد و عقوبت کردن را پیشه خود سازد، در نتیجه این رفتار، عامه مردم را خوف و مذلت فرا می گیرد و برای رهایی از خشم سلطان، به دروغ گویی و خدعه و تزویر رو می آورند و این خصال رذیله به تدریج، خلق و خوی رایج و دائم مردمان می گردد.

این امر باعث آن می شود که عامه مردم به هنگام ضعف حکومت و یا بروز خطر جنگ خارجی، به حاکم خود خیانت کنند، و یا اینکه برای قتل او اقدام نمایند. از اینرو، نظام اجتماعی چنین قومی دچار فروپاشی می گردد و ایمان و انگیزه مردم برای دفاع از حکومت و رهبری آن، از دست می رود.

اما در صورتی که حاکم، با رفق و مدارا با مردم خود رفتار کند، و سجایای اخلاقی مانند سماحت، گذشت، و تکریم ملت خویش را مراعات نماید، و همگان را مورد احسان و عطایای خود قرار دهد؛ آنگاه مردم به او خوشبین می گردند و به او پناه می آوردند و محبت او را در دل های خود جای می دهند.

این امر، به حمایت و فداکاری بی دریغ ملت از دولت و شخص حاکم منجر می شود و نظام مُلک و ملت، سامان می یابد.

\*\*\*\*\*

## فهرست موضوعات

3	پیشگفتار.....
14	<b>فصل اول</b> .....
14	ماهیت تاریخ.....
15	تاریخ اجتماعی.....
15	ماهیت حوادث تاریخی.....
22	<b>فصل دوم</b> .....
22	جبر و اختیار در تاریخ.....
22	دیالکتیک تاریخی.....
26	ماتریالیسم تاریخی.....
30	نقش اراده آزاد.....
31	دیدگاه اگزیستانسیالیسم.....
33	دیدگاه های دیگر.....

34.....	دیدگاه کارلایل
35.....	دیدگاه اسلام
41.....	<b>فصل سوم</b>
41.....	عینیت و ذهنیت در تاریخ
42.....	یک مثال
43.....	مثال دیگر
46.....	دیدگاه "دیوید کار"
47.....	دیدگاه "آنکرسمیت"
48.....	دیدگاه میشل فوکو
49.....	دیدگاه ژاک دریدا
51.....	نظریه گادامر
54.....	دیدگاه "هیدن وایت"
55.....	نتیجه



57	..... فصل چهارم
57	..... تعالی دائم یا تکرار تاریخ
57	..... دیدگاه پیروان تعالی تاریخ
61	..... دیدگاه کانت
63	..... دیدگاه مخالفان تعالی تاریخ
65	..... دیدگاه "اسپنگلر"
69	..... دیدگاه "تئودور آدورنو"
70	..... دیدگاه "هُرکهایمر"
72	..... دیدگاه "ویکو"
73	..... نتیجه
76	..... فصل پنجم
76	..... تاریخ گرای
78	..... دیدگاه "ویکو"
79	..... دیدگاه "ویلهلم دیلتای"

80	دیدگاه گادامر.....
80	دیدگاه پوپر.....
81	نتیجه.....
84	<b>فصل ششم</b> .....
84	تئوری "پایان تاریخ".....
87	دیدگاه "کوژو".....
87	دیدگاه فوکویاما.....
90	نقد نظریه پایان تاریخ.....
93	دیدگاه "تافلر" در نقد تئوری پایان تاریخ.....
98	<b>فصل هفتم</b> .....
98	استنباط قواعد کلی از تاریخ.....
99	علل سقوط امپراتوری هخامنشیان.....
110	مطالعه دلائل سقوط امپراتوری هخامنشیان.....
113	علل سقوط امپراتوری یونان.....

- 119 ..... علل فروپاشی امپراتوری روم
- 130 ..... نتیجه گیری
- 133 ..... دیدگاه های ابن خلدون
- 134 ..... اشرافیّت موجب سقوط حکومت است
- 135 ..... قبول ذلّت، موجب شکست ابدی است
- 136 ..... دوام خیر، موجب دوام مُلک است
- 138 ..... قوم مغلوب همیشه شیفته تقلید از قوم غالب است
- 139 ..... شکست نهایی یک امّت موجب زوال آن می شود
- 140 ..... حکومت دینی برای قوم عرب مناسب تر است
- 142 ..... عمر طبیعی نظام حکمرانی به اندازه سه نسل است
- 145 ..... ارکان نظام حاکم نباید به تجارت ورود کنند
- 147 ..... بذل و بخشش حکومت، به خودش باز می گردد
- 147 ..... ستم حاکمان، موجب سقوط کشور است
- 149 ..... نخستین علامت فروپاشی حکومت، انقسام است

150 ..... آسیبهای جدی دولت: زوال امنیت و تسلط اغنیا

151 ..... مراحل حیات نظام حکمرانی

156 ..... رفق حاکم، موجب اقتدار نظام است